

شتشوی مغزی؛ بخش هشتم – کنترل رفتار

تغییر رفتار جهت خنثی سازی اثرات منفی شخصیت گذشته روی عقاید نوین فرقه ای:

اجازه دهید قبل از شروع این فصل بطور خلاصه مرادها را که تا کنون طی شده است را مرور کنیم 1- در بخش گذشته دیدیم که مخدوش کنندگان ذهن با بکار گیری شیوه های عقلانی، روشهای نفوذ و یا تاثیر گذاری و با بکار گیری کاتالیزورهای متفاوت میتوانند عقاید و نظرات افراد را نسبت به موضوعات مورد علاقه خود تغییر داده و عقاید خاص خود را در تفکر قربانی بوجود آورد. 2- اما همزمان دیدیم که این تغییرات دائمی نیستند و میتوانند عقاید گذشته برگشت کنند. عواملی که میتوانند در بازگشت عقاید گذشته نقش داشته باشند، سه عامل بودند. نخست احساسات گره خورده به آن عقاید (F_0)، که در حافظه ما محفوظ هستند. همانطور که در بخش گذشته دیدیم، رهبران فرقه ها و یا مخدوش کنندگان ذهن قادر نیستند این احساسات را از ذهن ما پاک و محو نمایند و در نتیجه بجای محو کردن آن سعی میکنند زمان فعال بودن آنها در ذهن ما (و یا به عبارت دیگر فکر کردن به آنها و یا به یاد آوردنشان) را به صفر برسانند. مجدداً در بخش گذشته دیدیم که رهبران فرقه ها با منزوی کردن روانی و فیزیکی افراد از مآل گذشته شان سعی میکنند مانع «به یاد آمدن» این احساسات شده و در نتیجه (T) صفر و یا نزدیک به صفر شده و حاصلضرب آن در (F_0) نیز صفر و یا نزدیک به صفر خواهد شد. عامل دیگری که میتواند باعث رجعت اعتقادات گذشته شوند، هیجاناتی است که ممکن است هم جهت با آن عقاید باشند، بحث در این مورد را ما ماکول به بخشهای آینده (شتشوی مغزی) کرده و در این مرحله فرض را بر این گذاشتیم که هیجانات گذشته را رهبران فرقه و یا مخدوش کنندگان ذهن با ایجاد هیجاناتی بنفع عقاید جدید خنثی میسازند و در نتیجه پارامتر ($E \times T^2$) در این مرحله برابر با صفر و یا بی تاثیر باقی میماند. عامل سوم که میتواند باعث احیای عقاید گذشته شود، شخصیت گذشته فرد است که هنوز دستخوش تغییر جدی نشده و هم جهت با عقاید گذشته است. بحث پیرامون اینکه رهبران فرقه ها و یا مخدوش کنندگان ذهن برای خنثی کردن تاثیرات شخصیت گذشته چه میکنند، موضوع بحث این بخش است.

بر خلاف عقاید معمولی تغییر شخصیت افراد (ΣB_i) و هم جهت شدن آن با عقاید جدید بوجود آمده در فرقه به دلیل پیچیدگی روابط شبکه های نرونی مغزی که این بخش از ذهن را بوجود آورده اند و گره خوردن آنها در حافظه ناخود آگاه (Implicit memory) خیلی مشکل و شاید تغییر بخشهایی از آن غیر ممکن باشد. بسیاری از این اعتقادات متعلق به بخش معنویت شخصیت ما هستند که اغلب در دوران نونهالی فرد (شاید حتی قبل از دوسالگی) شکل گرفته، و اغلب غیر قابل دسترس میباشند. از طرف دیگر بعضی از این اعتقادات مثل اعتقاد به وجود و یا عدم وجود خدا، اگر چه خیلی قوی بوده و روی بقیه اعتقادات بطور مستقیم و یا غیر مستقیم تاثیر میگذارند، اما در عین حال خیلی ساده بوده و متشکل از اعتقادات ساده تر نیستند که بتوان با تغییر آنها، این نوع از اعتقادات را هم تغییر داد. حتی اثبات اینکه زمین مرکز عالم و واتیکان و پاپ مرکز آن نیستند نتوانست اعتقاد معتقدین به تورات و انجیل را تغییر دهد. در نتیجه رهبران فرقه ها قادر نیستند که این نوع از اعتقادات را با شیوه های ذکر شده تغییر دهند و بیشتر سعی میکنند که با شیوه های مختلف تاثیر منفی آنها را به حداقل برسانند. برای مثال سعی میکنند با وادار کردن قربانی به رفتاری متفاوت و اغلب در تضاد با شخصیت گذشته خود، شخصیت او را در موضع دفاعی و یا خنثی قرار داده و مانع تهاجم آن به اعتقادات جدید کاشته شده در فرقه شوند (استفاده از این شیوه ها موضوع بحث این بخش است). و یا سعی میکنند با ایجاد هیجاناتی قوی مخالف شخصیت گذشته فرد و مستمر کردن آن، عامل ($E \times T^2$) را آنقدر بزرگ نمایند که بتواند شخصیت گذشته را مرحله به مرحله تغییر دهد. این موضوع بحث بخشهای آینده است.

برای روشن شدن اینکه چگونه رهبران فرقه سعی میکنند با تغییر رفتار، تاثیرات شخصیت گذشته را خنثی سازند، اجازه دهید یک مثال از خودم بزنم. یکی از ویژگیهای شخصیت من که مانع رشد من در سازمان بود و میتوانست باعث رجعت عقاید گذشته (قبل از فرقه ای) من شود، این بود که من معمولاً با همه برخوردی دوستانه داشتم و حداکثر سعی خود را میکردم که کسی را از خود نرنجانم. هر کس با من کار میکرد، چه همقطاران، مسئولین و یا تحت مسئولین، بندرت با من دچار تضاد میشدند. من خیلی سریع میتوانستم بخش مثبت شخصیت افراد را دیده و بهمین دلیل به آنها علاقه مند شده و برایشان احترام قائل شوم و بدیهایشان را کوچکتر از آنچه میبینم که دیگران میدیدند. از آنجا که میگویند «دل به دل راه دارد» همین ویژگی من باعث میشد که دیگران هم به من علاقه مند شده و برابرم احترام قائل شوند. در مجامع برقراری چنین روابط فردی، نه مطلوب و مثبت بود و نه اجازه داده میشد که بوجود آید. بر طبق آموزشهای سازمانی تمام روابط بین ما و بقیه عالم و هستی، منجمله سایر افراد چه در بیرون و یا درون سازمان میبایست در یک مثلث رابطه ای شکل میگرفت که در راس آن (در ابتدا گفته میشد سازمان و بعداً) رهبری قرار داشت. به این ترتیب میبایست تمام رابطه ما با دیگران از رهبری عبور میکرد، کسی را به آن اندازه دوست میداشتیم که رهبری او را دوست داشت و به میزانی از او منتفر بودیم که رهبری از او منتفر بود. میتوانم بگویم تقریباً تمام مسئولین من با من این مشکل را داشتند، آنها سر موضوعات مختلف مثل کمک مالی گرفتن از هواداران و مجبور کردن آنها به

دادن کمکی بیش از توان و خواستشان، و یا سختگیری نسبت به تحت مسئولین و گزارش دهی از امور شخصی آنها، ساعتها برای من کار آموزشی میکردند. آنها برای من کار توضیحی مفصلی میکردند که در سازمان «خوب» و «بد» تنها یک معنی دارد و آن به رابطه ایشان با سازمان و رهبری آن برمیگردد، اینکه چقدر به رهبری سازمان وفادار هستند، حرف شنو بوده و برای رهبری سازمان فدا میکنند. اگر چه این کار توضیحی ها در سازمان شکل منطقی میگرفت و در بخش منطقی ذهن من مینشست، اما باز در عمل و در برخورد با دیگران آنچه که حرف آخر را میزد شخصیت من بود و نه آموزه های سازمان. اینجا بود که آنها شیوه «تغییر شخصیت از طریق تغییر رفتار» را بکار گرفتند. برای نشان دادن این شیوه اجازه دهید بخشی از خاطرات خود را از اصل کتاب خاطراتم (قبل از خلاصه و ادیت و چاپ شدن آن) در اینجا نقل کنم. خاطره مزبور به مرحله ای از «انقلاب اپیولوژیک» سازمان موسوم به «مرحله ضد بورژوازی» مربوط میشود.

"بعد از اینکه مسئول یکي از مسئولین همقطار مرا بطور شفاهی بسختی مورد حمله قرار داد، رو به من کرده و از من نظرم درباره او را جویا شد؛ البته او انتظار داشت که من در تائید گفته های وی به مسئول مربوطه انتقاد کرده و از ته دل به او ناسزا بگویم. اما وقتی من سعی کردم صحبتیم را با ذکر نقاط قوت و مثبت او شروع کنم، ناگهان وی صحبتهای مرا قطع کرده و گفت: «حالا میفهمی که مشکل تو کجاست؟ وقتی میخواهی در مورد دیگران قضاوت کنی و حرف بزنی، تنها چیزی را که در نظر میگیری اینست که چقدر آنها استعداد دارند، چقدر مسئله حل میکنند، و چقدر لبخند میزنند. چیزی که برای تو مهم نیست پایگاه طبقاتی آنهاست، و نوع رابطه ایست که آنها با سازمان و رهبری آن دارند. تو آنقدر دلت میخواهد که همه تو را دوست داشته باشند که حاضر نیستی به کسی کوچکترین انتقادی بکنی.» در اینجا هدف حمله وی عوض شد، از مسئول مربوطه خواست که اطاق را ترک کند و بعد از رفتن وی حملات تند خود بر علیه مرا شروع کرده و گفت: «من از تو نظر انتقادی را میخواهم. تو بجای اینکه او را زیر طوفان انتقادات ببری، پاشی و چند تا کشیده نثارش کنی، مثل چوب و ماست تو جات نشستی و اونو نگاه کردی و بجای انتقاد تند، بما گفتی که اون چقدر خوب کار میکند و چقدر منظم است!» بعد از من خواست که در مورد همه سختگیر شده و بطور مرتب اشکالات آنها را گزارش کنم، از آن به بعد من میدیدم که همواره از طرف مسئول تحت نظر هستم که چگونه با دیگران برخورد میکنم، چقدر سختگیر و تندخو در قبال آنها هستم. یکروز در نشست روزانه با حضور مسئول، یکی از تحت مسئولین من در گزارش روزانه خود گفت که متأسفانه نتوانسته راندمان خوبی داشته باشد چرا که بدلیل خستگی در قطار خوابش برده و چند ساعت از وقتش به این ترتیب تلف شده است. در اینجا من از تعریف واقعه توسط وی خنده ام گرفت، چرا که چنین چیزی نمیتوانست برای هرکسی اتفاق افتد، بخصوص با توجه به کم خوابی که همه از آن رنج میبردیم. بعد از آن جلسه مسئول مرا به اطاق خود احضار کرد و بعد از اینکه خودم را زیر بار حمله برد، گفت که غیرت و شرف ندارم و از اینکه تمام دارائی سازمان هم به باد رود ناراحت نمیشوم از من خواست که فرد را بپرورده را صدا کرده و به او بگویم که او بی شرف و بی غیرت است. [تکرار همانچیزهایی که خودش بمن گفته بود] آن تحت مسئول من از من مسن تر بود، از اعضا قدیمی سازمان بود که در دوران شاه به عضویت سازمان در آمده بود و در نتیجه من برایش احترام فوق العاده ای قائل بوده و هیچگاه بعنوان تحت مسئول به او نگاه نکرده و بالعکس خیلی وقتها سعی میکردم از او یاد گرفته و به او هم بفهمانم که دارم از او یاد میگیرم. در نتیجه به دنبال بهانه ای بودم که از این مسئولیت (دشنام دادن به او) فرار کنم، بهمین دلیل چون اطاقی خالی پیدا نکردم که با او حرف خصوصی داشته باشم، انجام اینکار را به بعد موکول کردم. در اینجا مسئول که مراقب بود ببیند که من اینکار را میکنم و یا نه مرا صدا کرده و پرسید که چه شد؟ من گفتم که اطاق خالی پیدا نکردم اینبار او خیلی بیشتر از گذشته عصبانی شده و سر من فریاد زد که من این حرفها را نمیفهمم و همین الان برو هر جا که او را پیدا کردی حرفی را که گفتم به او بزن. در اینجا از من پرسید که آیا فحشی بلدم که به او بدهم و یا نه؟ او حق داشت من از بچگی به یاد نداشتم که به کسی فحش داده باشم، و شاید واقعا این اولین باری بود که مجبور میشدم به کسی فحش بدهم. بهر صورت از پیش او رفته و فرد مربوطه را صدا کردم، تنها اطاقی که خالی بود، اطاق خواهران بود و خواستم که وی با من به آن اطاق بیاید. او با تعجب از من پرسید که «اینجا اطاق خواهران است مطمئنی» من گفتم بلی و با هم به آن اطاق رفتیم. بعد مثل بچه هائی که برای خوردن داروئی تلخ چشم و دماغ خود را میبندند و دارو را غورت میدهند، منم تقریباً چشم و گوش و بنام احساسات خودم را از درون تعطیل کرده و حرفهائی را که قرار بود به او بزنم، طوطی وار به وی گفتم. در اینجا او نگاهی به من کرده و گفت: «من مطمئنم که این حرفهای تو نیست، برو و به مسئولت بگو که این سازمانی نیست که من عضوش شدم و در نتیجه آنرا ترک میکنم» من پیش مسئول رفته و حرفهای او را تکرار کردم، او هم در پاسخ گفت: «بسیار خوب ما هم افرادی مثل او را اینجا نمیخواهیم»¹

همانطور که مشاهده میشود در اینجا مسئول من سعی کرد با مجبور کردن من به انجام عملی بر خلاف شخصیت، رفتار مرا تغییر دهد. معمولاً نظر بر اینست که اگر رفتار فرد بطور مرتب بر خلاف شخصیت وی باشد، نهایتاً وی بخاطر رهائی از تناقض بین شخصیت و رفتار مجبور میشود یکی را بنفع دیگری تغییر دهد و از آنجا که رفتار از بیرون کنترل میشود و غیر قابل تغییر است، در نتیجه وی مجبور میشود که شخصیت خود را قدم به قدم تغییر دهد و یا حداقل آن را منجمد کرده و در نتیجه تأثیرات شخصیتی خویش روی سایر افکار و عقاید را به حداقل برساند.

رفتار و تغییر شخصیت:

لئون فستینگر (Leon Festinger) که یک روانشناس است در تئوری ای که تحت عنوان تئوری ناسازگاری ادراکی (cognitive dissonance theory) شناخته شده است؛ سه عنصر کنترل ذهن و یا فکر را «کنترل رفتار»، «کنترل افکار» و «کنترل هیجانات» میداند. فستینگر اصول تئوری خود را چنین توضیح میدهد: "اگر شما رفتار کسی را عوض کنید، افکار و احساسات وی هم تغییر خواهند کرد تا ناسازگاری (و یا تناقض) ادراکی و روانی وی به حداقل برسد." این بحث پایه ای تئوری فستینگر است و تحقیقات و آزمایشات بعدی هم نشان داده که در صورت تغییر هر یک از این سه عنصر، دو عنصر دیگر هم جهت به حداقل رساندن تناقضات درونی فرد تغییر میکنند.

فستینگر به دنبال شرایطی بود که بتواند تئوری خود را در دنیای واقع آزمایش کند. در سال 1335 (ه - ش)، وی کتابی نوشت در مورد فرقه ای که معتقد بودند افرادی از سیاره دیگر برای نجات آنها بهنگام فرارسیدن آخر زمان خواهند آمد {عنوان کتاب "وقتی پیش گوئی ها غلط از آب در میآیند (When Prophecy Fails)² بود}. وی در توضیح اینکه چرا افراد علی رغم محقق نشدن پیش بینی های رهبر فرقه کماکان معتقد به آموزشهای وی باقی ماندند چنین میگوید: "تئوری ناسازگاری ادراکی میتواند اینرا توضیح دهد. بر طبق این نظریه، همه انسانها محتاج اند که به زندگی خود معنی و نظم بدهد. همه محتاج این هستند که فکر کنند که عملهایشان منطبق با ارزشهایشان و تصویری است که آنها از خود در ذهن خویش دارند. این مهم است که بدانیم که فرقه ها مخصوصاً در دستگاه فکری افراد، تناقض بوجود میآورند (و با ادعای اینکه میتوانند برطرف کننده آن تناقضات باشند) آنها را کنترل و استعمار میکنند."

حالا اجازه دهید قدری این تئوری را دقیقتر مورد بررسی قرار دهیم: تئوری فستینگر میگوید: "شرایطی که باعث نا آرامی در فرد بدلیل تناقض رفتار او با عقایدش میشود عبارتند از: 1- فرد باید به آن عقیده سخت معتقد بوده و رابطه ای بین آن عقیده و آن رفتار باید وجود داشته باشد. {مثلاً} اعتقاد به اینکه زدی عمل زشتی است و اهتراز از برداشتن مال دیگر و یا تجاوز به اموال دیگران؛ 2- فرد باید خود را متعهد نسبت به آن عقیده ببیند؛ وی برای آن اعتقاد باید عملی انجام داده باشد که برگشت ناپذیر باشد. بطور عام، هر چه که انجام آن عمل سختتر و هرچه برگشت ناپذیر تر باشد، نشانگر تعهد بیشتر فرد به آن عقیده است. {مثلاً} اعتقاد به اینکه سازمان به حق است و هر کاری که کرده درست بوده. فرد ممکن است در یک عمل تروریستی شرکت کرده و یا بخاطر سازمان به خانواده خود دروغ گفته است. در اینجا چون این اعمال برگشت ناپذیر هستند بسختی فرد میتواند عقیده درست بودن حرکات سازمان را زیر سؤال ببرد؛ 3- آن اعتقاد باید معنی خاصی داشته باشد و مربوط به دنیای واقع باشد که اتفاقاتی را بتوان در ارتباط با آن عقیده دانست. {در اینجا بحث پیرامون اعتقادات مادی است که در حرکات روزمره ما تاثیر میگذارند و نه اعتقادات انتزاعی که در حرکات روزمره ما نقش بالفعل ندارند؛ 4- آن رفتارهای متناقض کننده باید اتفاق افتاده باشند، غیر قابل انکار باشند، و خود فرد هم انجام آنها را تشخیص داده باشد. دو شرط اولیه عقیده را در مقابل تغییر مقاوم میکنند. شرط سوم و چهارم مرتبط باهم هستند و نشانگر شرایطی هستند که روی فرد فشار میآورند که اعتقاد خود را کنار بگذارد. در اینجا ما باید یک شرط پنجم را هم مشخص کنیم و آن شرایطی است که منجر به این میشود که فرد اعتقاد خود را بکنار بگذارد. 5- فرد باید در اطراف خود حامیانی داشته باشد. خیلی دشوار است که یک فرد به تنهایی بتواند در مقابل شواهد متناقض با عقایدش پابرجا بماند. اما اگر فرد متعلق به گروهی باشد که همه معتقد به آن عقیده باشند، که بتوانند یکدیگر را حمایت نمایند، انتظار میرود که آن اعتقاد پابرجا مانده و فرد سعی کند دیگران (کسانی که عضو آن گروه نیستند) را قانع نماید که اعتقادش درست است."³

فستینگر سازگاری (Consonance) و ناسازگاری (Dissonance) را در روابط ادراکی فرد، یعنی در عقایدش، نظراتش، دانشش، و فهمش از محیط پیرامونش و از اعمال و احساسات خودش را چنین تعریف میکند. "دو عقیده یا نظریه و یا دانستی و یا عملکرد در ناسازگاری با یکدیگر هستند اگر متناقض با یکدیگر باشند. برای مثال یک فرد سیگاری که معتقد است سیگار کشیدن خطرناک است اما با اینحال سیگار میکشد در اینمورد در ناسازگاری با خود بسر میرود. او ممکن است بسیاری نظرات و عقاید و معلومات دیگر داشته باشد که در سازگاری با سیگار کشیدنش باشند، اما با اینحال هنوز ناسازگاری در ادراکات وی وجود خواهد داشت. ناسازگاری را نمیتوان با انکار وجودش و یا توجیه کردنش بطور کامل محو نمود، اما راهی وجود دارد که میتوان آنرا کاهش داد. اگر افراد بیشتر و بیشتری متقاعد شوند که آن عمل، عملی درست است، بنابراین آن عمل درست بنظر میرسد و تناقض ادراکی فرد به حداقل میرسد. {یک فرد سیگاری در جمع کسانی که همه سیگار میکشند خیلی کمتر احساس تناقض کرده و احتمال کمتری وجود دارد که سیگار را ترک نماید}. {درست به همین دلیل است که رهبران فرقه برای اعلام نظرات سؤال برانگیز خود، سعی میکنند آنرا در جمع هواداران وفادار خویش مطرح کنند که شور و شوق و تأیید آنها محو کننده سئوالات و شکهای بقیه باشد. مثل زمانی که رجوی ها میخواستند ازدواج خویش را مطرح کنند و ما را مجبور کردند که افراد را برای تماشای یک ویدئو از شهرهای مختلف انگلیس به لندن بیاوریم تا شور و شوق اعضا در لندن پاسخگوی تناقضات درونی آنها باشد.} فستینگر چنین اضافه میکند: "گاهها" تعهد رفتاری نسبت به یک سیستم عقیدتی آنقدر قوی است که فرد ترجیح میدهد هر کاری را بکند که تناقضات درونی اش به حداقل برسد. حتی ممکن است تحمل تناقض درونی توسط فرد کم درد تر از این باشد که وی به این اقرار کند که اعتقادی را که انتخاب کرده است غلط میباشد." {وقتی در فرقه ها اعتقادات جدید را با رفتار جدید و تأیید جمع پیرامون ترکیب میکنند، حاصل این ترکیب آنقدر قوی است که فرد نمیتواند علی رغم تمام شواهد عقلانی و

حتی وجود تناقض شخصیتی و احساسی خویش با این عقیده جدید منکر آن شود و ترجیح می‌دهد که این تناقضات را تحمل کرده و عقیده و رفتار و تائید جمعی را منکر نشود. { در مورد فرقه مورد تحقیق فستینگر، وی می‌گوید: "اگر اعضا این گروه بطور موثری بتوانند منکر محقق نشدن پیش بینی‌ها شوند، ناسازگاری ادراکی در آنها کاهش خواهد یافت. اما بیشتر مردم، منجمله اعضا این گروه، با واقعیت هم روبرو هستند و برحالی نمیتوانند ادراکات خود را که نافی بدون شک و تردید (محقق نشدن پیش بینی‌هاست) را راحت غورت بدهند. آنها سعی میکنند به این واقعیات محل نگذاشته و چشم خود را روی آنها ببندند، همانطور که اینکار را حتماً خواهند کرد. آنها ممکن است که خود را قانع کنند که تاریخ اشتباه بوده است و پیش بینی حتماً محقق خواهد شد، آنها حتی ممکن است چشم امید به تاریخی دیگر ببندند که این فرقه میلریس {نام فرقه مورد نظر فستینگر} چندین بار اینکار را کردند. بعضی از آنها حتی به این عقیده رسیدند که مسیح آمده و همه آن اتفاقات پیش بینی شده رخ داده است اما نه در زمین بلکه در بهشت. معتقدین ممکن است سعی بکنند که راهی برای توجیه تناقضات عقیده جدید با واقعیت پیدا کنند و معمولاً راه‌های که نشانگر نبوغ آنهاست هم جهت این توجیه پیدا میکنند. توجیه منطقی میتواند از میزان ناسازگاری بکاهد. و در صورت حمایت بقیه، توجیه میتواند موثر واقع شود، چرا که میتواند تائیدی در صحت توضیحات و یا تفسیرات جدید باشد. از شانس رهبر فرقه، معتقدین سرخورده میتوانند به افراد دیگر در فرقه مراجعه کرده، کسانی که همان تناقضات را دارند و به این ترتیب میتوانند فشار درونی خود را کاهش دهند. {بنظر میرسد واقعا} درد فردی در جمع تخفیف مییابد، یعنی اگر ما کسان دیگری را هم ببینیم که همدرد ما میباشند، راحتتر میتوانیم درد خود را تحمل نمائیم.} در گروه افراد دیگر هم از توجیهات مطرح شده حمایت خواهند کرد و در نتیجه میتوان راحتتر آن توجیهات را پذیرفت و شوک محقق نشدن پیش بینی‌ها را تخفیف داد.⁴ جهت دیدن این تئوری در عمل، اجازه دهید به مثالی که درباره خود زدم بازگشته و آنرا قدری دقیقتر نگاه کنیم بر طبق این تئوری، ناسازگاری درونی من ناشی از تضاد بین شخصیت بود و رفتاری که تشکیلات میخواست من داشته باشم شخصیت من دیکته میکرد که ملایم بوده، نسبت به دیگران مهربان باشم و نقاط مثبت آنها را ببینم و رفتار دیکته شده از طرف تشکیلات از من میخواست که سختگیر بوده، حتی خشن باشم و نقاط منفی افراد را متن نظر قرار داده و همواره انتقادی برخورد کنم برای رفع این ناسازگاری که طبعاً رنج آور بود من یا باید شخصیت خود را عوض میکردم که کار ساده‌ای نبود، حتی اگر انجام شدنی باشد. بخصوص اگر فرد خودش آنرا منفی ببیند و از دیگران هم نسبت به آن شخصیت اشعه مثبت بگیرد. و یا باید رفتاری را که بمن دیکته میشد رد کرده و آنگونه رفتار کنم که شخصیت بمن دیکته میکرد. اینهم کار ساده‌ای نبود چرا که حضور من در آن تشکیلات عمیق تر از آن بود که من بتوانم بخاطر این دستورالعمل، همه پیوند های عاطفی، عقلانی و عقیدتی خود را قطع نمایم. مجدداً اگر بحثهای بخش گذشته را به یاد آوریم و استفاده‌ای که فرقه‌ها از شیوه‌های نفوذ و تاثیر گذاری میکنند را به یاد آوریم، میتوانم بگویم که حتی تا آزمان من آنقدر برای بودن با سازمان پرداخت کرده بودم که خداحافظی با آن پرداختها کار ساده‌ای نبود. از طرف دیگر همانطور که در بخش گذشته دیدیم نفي اقتدار، حتی اگر آن اقتدار مشروعیت درست و حسابی هم نداشته باشد و فرد پیوند خاصی با آن اقتدار نداشته باشد، کار چندان ساده‌ای نیست، چه برسد در فرقه که مسئولین در آنجا پشتوانه و مشروعیت قوی‌ای برای اعمال اقتدار خود بوجود آورده اند. در مجاهدین دستورات و رهنمودها، طبق آموزشهای سازمان، نوعی مشروعیت الهی داشت و نفي یک دستورالعمل گاهاً "بمعنی نفي مشروعیت پشت آن بوده و میتوانست حتی بمعنی نفي انقلابی بودن، دین و خدا باشد. بنابراین در آزمان تنها راه من این بود که منطقیاً خود را قانع سازم که این ویژگی شخصیتی من منبعت از شخصیت لیبرالی من است و باید نفي شده و عوض شود (توجیه عقلانی مشکل و حل تضاد به نفع رفتار تحمیلی). بنابراین از آزمان به بعد، یکی از اهداف من مادامی که در تشکیلات بودم، عوض کردن این بخش از شخصیت بود. البته از آنجا که سال بعد به بخش سیاسی سازمان منتقل شدم و دیگر رابطه‌ای مستقیم با ایرانیان و هواداران نداشتم، تشکیلات هم مشکلی با این ویژگی من نداشت، بخصوص که در این کار تازه داشتن برخوردی مودبانه و ملایم و مهربان، نقطه مثبت محسوب میشد و میتوانست باعث جذب مخاطبان خارجی شود. نکته جالب اینست که، علی‌رغم اینکه من دیگر مجبور به داشتن رفتاری متناقض با این ویژگی شخصیت خود نداشتم، اما با اینحال هنوز در درون دچار ناسازگاری بوده و احساس میکردم باید خود را تغییر داده و حتی جهت تسهیل این تغییر همواره کوشش داشتم که تشکیلات را قانع کنم که مرا از کار دیپلماتیک کنار بگذارند، تا راحتتر و سریعتر تغییرات را در درون خود بوجود آورم. در همین جا باید متذکر شوم که بسیاری از افراد دیگر که شخصیتی مشابه من داشته و مجبور به داشتن رفتاری متناقض بودند، نهایتاً تغییر شخصیت داده و تبدیل به فرد دیگری شدند. نتیجه اینکه من فکر میکنم، برای تغییر شخصیت یک فرد، تغییر رفتاری لازم است، اما شاید کافی نباشد، بخصوص اگر آن ویژگی شخصیتی در اعماق ذهن او حک شده باشد و فی‌المثل به دوران طفولیت وی برگردد. درست بهمین دلیل است که در کنار تغییر رفتار فرقه‌ها باید حربه‌های دیگر را هم برای تغییر شخصیت افراد بکار گیرند، حربه‌هایی مانند استفاده از هیجانات که در بخش آینده درباره آن صحبت خواهیم کرد.

چگونه رهبران فرقه‌ها میتوانند رفتار ما را عوض کنند، رفتاری را منجمد نموده و یا آنرا تشویق کنند؟

مایکل ماهونی (Michael J. Mahoney) از دانشگاه پنسلوانیا، و کارل تورسن (Carl E. Thoresen) از دانشگاه استنفورد در کتاب خود تحت عنوان "کنترل خود" توضیح می‌دهند که چگونه میتوان یک رفتار را تغییر داده و رفتاری طراحی شده را با آن جایگزین نمود. آنها توضیح می‌دهند که: در تغییر رفتار "سه مرحله وجود دارد: 1- مقدمات، 2- رفتار، 3- نتایج: مقدمات، علائمی هستند که فرد را متوجه میکنند که کدام رفتار وی در شرایط خاصی مناسب نبوده و لازم است که تغییر کنند. مقدمات معمولاً، نتایج ادامه آن رفتار را پیش بینی کرده و فرد را متوجه می‌سازند که در صورت ادامه آن رفتار وی با چه عواقبی روبرو خواهد شد. برای مثال معمولاً "رانندگی افراد کاملاً" تحت کنترل این مقدمات بازدارنده هستند، قوانین رانندگی، وجود علائم مختلف در راهها، چراغ خطرها، دوربینهای مخفی و علنی، وجود ماشین پلیس در خیابانها، همه جزو مقدمات هستند که به فرد یادآور میشوند که اگر بد رانندگی بکند، چه عواقبی در انتظار وی خواهد بود. از طرف دیگر علائم مقدماتی دیگر که میتوان آنها را محرکهای کنترل کننده نامید در مکلیسمهای تغییر رفتاری برای مقابله با پرخوری و ترک سیگار مشاهده میشوند. ... نتایج یک رفتار، اتفاقاتی است که در اثر ادامه آن رفتار و بلافاصله بعد از آن اتفاق می‌افتند. آنها را میتوان به سه دسته تقسیم نمود: مثبت، منفی و خنثی. ... اگر رفتاری جهت ایجاد یک نتیجه و یا بیشتر کردن آن باشد، مثبت خوانده میشود، اگر بالعکس در جهت رفع یک نتیجه و یا کاهش آن باشد منفی نامیده میشود. و اگر نتیجه رفتاری نه خواستنی باشد و نه ناخواستنی، میتوان آنرا خنثی نامید. ... نتایج همانند علائم مقدماتی میتوانند روی استمرار و یا توقف یک رفتار تأثیر بگذارند. بطور عام میتوان گفت اگر ما نتیجه ای را تشویق نمائیم، باعث استمرار آن رفتار میشود و بالعکس اگر نتیجه ای را با تنبیه پاسخ گوئیم باعث کم شدن آن رفتار و یا توقف آن میشود. ... البته باید توجه داشت که در بسیاری موارد تنبیه تأثیر کمتری در توقف یک رفتار دارد تا تشویق در استمرار یک رفتار دیگر.⁵

طراحان رفتار کسانی که میخواهند رفتار خود و یا دیگران را تغییر داده و یا رفتار جدیدی را بوجود آورند با سه حالت مختلف روبرو هستند که هر یک جای بحث جداگانه دارد: 1- میخواهند مانع بروز رفتاری شوند {مثلاً} میخواهند بکسی کمک کنند که سیگار کشیدن را ترک کند.} و یا رفتار جدیدی را در فرد بوجود آورند {منظم و مرتب و وقت شناس شود}. 2- رفتاری را در فرد حفظ کرده و یا آنرا تشدید نمایند. 3- رفتاری را کم کرده و یا آنرا از بین ببرند.⁶

1 - بوجود آوردن یک رفتار جدید: یکی از موفقترین شیوه ها برای بوجود آوردن رفتاری جدید در فرد «شکل دادن» نام دارد. در این روش عکس العمل فرد مورد نظر گام به گام در جهت رسیدن به رفتار مورد نظر با تشویق تقویت میشود. شیوه دیگر «دستور العمل» نام دارد؛ در این شیوه رفتار جدید به فرد یا بصورت شفاهی و یا کتبی توضیح داده میشود. شیوه سوم «سرمشق قرار دادن» نام دارد این شیوه همچنین ممکن است «نگاه کن و یاد بگیر» نامیده شود. بطور خلاصه در این شیوه بفرد نشان داده میشود که رفتار ایده آل چگونه باید باشد. {مثلاً} نشان دادن فرد دیگری که وی بتواند از او سرمشق بگیرد و یا نشان دادن یک رفتار مناسب در خود فرد جهت تکرار و سرمشق گرفتن از آن. تحقیقات نشان داده که شیوه «سرمشق قرار دادن» موثرترین و موفقترین و قویترین شیوه برای تغییر یک رفتار و یا ایجاد یک رفتار جدید در فرد است. {بعدها} شاهد این خواهیم بود که فرقه ها با سرمشق قرار دادن اعضا قدیمی برای اعضا جدید از این شیوه استفاده میکنند که به اعضا جدید یاد دهند که چگونه باید در فرقه رفتار کنند. شیوه دیگر را میتوان «رفتار جدید با کمک مربی» نامید، در این روش ابتدا از روش «سرمشق گیری» استفاده میشود و به فرد نشان داده میشود که چگونه باید رفتار نماید و پس از آن یک مربی عهده دار آموزش گام به گام فرد برای بکارگیری رفتار جدید میشود. (برگرفته از صفحات هفت و هشت کتاب) در فرقه ها تمام این شیوه ها و یا ترکیبی از آنها بکار گرفته میشود که رفتار فرد را از آنچه که بوده به آنچه که باید باشد تغییر دهند.

2 - تشدید و یا حفظ یک رفتار: تنبیه و تشویق: برای مثال پدر و مادر یک بچه از مجازات و تشویق استفاده میکنند که فرضا" به کودک خود یاد دهند که چگونه سر سفره رفتار کند، چگونه دندانهای خود را مسواک بزند و ... اگر کاری را که خواسته آنهاست انجام نداد تنبیه میشود و اگر انجام داد تشویق میگردد. {در فرقه ها تنبیه میتواند شامل تنبیهات تشکیلاتی (مثل پائین آوردن رده) و یا تنبیهات روانی (مثل منزوی کردن فرد از جمع، بی محلی کردن به وی، شرکت ندادن او در نشستهای جمعی و سطح بالا، و یا حتی اطلاعات ندادن به وی) و حتی تنبیهات فیزیکی (زندانی کردن، کتک زدن و حتی شکنجه کردن) باشد. و تشویقات هم میتوانند معکوس اعمال فوق باشد.} تحقیقات نشان داده که تشویق در صورت انجام عملی موثرتر است تا تنبیه بخاطر انجام ندادن عملی. قوانینی که در بکارگیری این شیوه باید متن نظر قرار گیرند عبارتند از: 1- تنبیهات و یا تشویقات باید بتدریج زیاد و یا کم شوند و نه به یکباره و بصورتی شدید. 2- رسیدن به نتیجه دلخواه باید از طرف فرد قابل انجام باشد، و یا بعبارت دیگر در توان فرد باشد که آنرا انجام دهد. یک نوع برخورد که از طرف مربیان کنترل رفتار ابداع شده، عبارت است از «کنترل مشوقها»، به این معنی که در صورت انجام یک رفتار فرد را با یک مشوق و در صورت انجام رفتاری دیگر او را با مشوقی دیگر روبرو میسازند. (برگرفته از صفحات هشت و نه کتاب) در مجاهدین اگر مسئولین از رفتار ما راضی نبودن میشد آنرا بشکلهای مختلف دید، مثلاً" به جلسه ای که بقیه اعضا هم رده ما دعوت میشدند ما فراخوانده نمیشدیم، و یا مثلاً" آنها

به جلسه ای با حضور رهبری برده میشدند و ما را نمیبردند، آنها را در انجام کاری شرکت میدادند و ما را به انجام کاری نامناسب تر و میداشتند. و اگر رفتار مورد دلخواه آنها در فرد شکل نمیگرفت، رده فرد گرفته میشد، در مراحل بعدی او را زندانی میکردند و در مواردی شنیده ام که افراد مورد آزار فیزیکی و شکنجه هم قرار گرفته اند.

3 - از بین بردن یک رفتار: یک رفتار را میتوان با شیوه های مختلف تخفیف داده و یا بکل از بین برد. یکی از شیوه هایی که خیلی استفاده میشود، شیوه «خاموش کردن» نام دارد، در این شیوه مربی سعی میکند بفهمد که چه عاملی باعث تشویق و یا تشدید رفتار مربوطه در فرد میشود و با «خاموش کردن» و یا از بین بردن آن عامل سعی میکند که رفتار فرد را عوض نماید. {در مجاهدین گاهها} با تغییر مسئولیت یک فرد میتوانستند باعث کم رنگ شدن یک رفتار و پررنگ شدن رفتاری دیگر شوند. برای مثال هزار چند گاه مسئولین سیاسی را به کمپ های نظامی میفرستادند تا رفتار و افکار لیبرالی آنها تخفیف یافته و محو شود. در یکی از این آموزشها، یکی از اعضا بخش سیاسی که میخواست نشان دهد تا چه حد خود را با شرایط نظامی منطبق کرده و مقاوم است، آنقدر گرمای عراق را تحمل کرد که از گرما زندگی کشته شد. ... شیوه دیگر که جهت کاستن و یا از بین بردن یک رفتار بکار گرفته میشود عبارت است از «کنترل مشوقها». در این شیوه اگر مشخص شود که رفتاری واقع شده است، مشوق مربوطه تغییر میکند که باعث شود آن رفتار کم رنگتر شود. {مجددا} در مجاهدین وقتی فرضاً تشخیص میدادند که فردی به محیط کار و یا افرادی که با آنها کار میکند علاقه مند شده است و یا حتی در انجام کارش «خیلی موفق است» و توانسته علاقه و احترام افراد دیگر را نسبت به شخص خودش جلب نماید، برای از بین بردن به اصطلاح فردیت وی او را به شهر و کار دیگری منتقل میکردند. {شیوه سوم که باعث کم رنگ شدن و یا از بین رفتن یک رفتار میشود «تنبیه است»}. (بر گرفته از صفحات ده و یازده همان کتاب)

نظم و ترتیب (دیسپلین) بعنوان ابزاری برای تغییر رفتار:

در فرقه ها بعنایت نظم و برنامه روزانه دقیقشان، از همان روز اول و شاید لحظه اول ورود، فرد تازه جذب شده مجبور است که رفتار خود را تغییر دهد؛ این تغییر ممکن است از تغییر رفتاری ساده ای شروع شود. برای نمونه، استیون حسن در این مورد مثالی میزند، وی میگوید: "مونی ها خیلی از آداب و رسوم شرقی را رعایت میکنند، برای مثال در آوردن کفش بهنگام ورود به یک مرکز آنها، دوزانو نشستن، و یا تعظیم کردن در مقابل یک عضو قدیمی تر. مرعات همین چیزهای کوچک فرد را وارد شرایط خاصی میکند. و اگر او با این رفتار برخوردی مثبت و پر انگیزه نداشته باشد، ممکن است رهبر با او برخورد کرده و او را متهم به این بکند که «خودخواه» است و ناخالص میباشد و یا به اندازه کافی کوشش نمیکند (که خود را تغییر دهد). از او خواسته میشود که مثل یک عضو قدیمی تر برخورد کند تا جائیکه حتی نحوه صحبت کردن وی را هم تقلید نماید." ⁷ {شیوه سرمشق قرار دادن جهت تغییر رفتار. اگر دقت کنید افراد فرقه ای حتی مثل هم صحبت میکنند و گاهها لحن صحبتشان هم مثل هم است، این مشابهت عمدتاً دستوری نیست بلکه تقلیدی است.}

دیسپلین و برنامه روزانه درست مانند ورود افراد به خدمت نظام وظیفه، دو عامل مهم در تغییر رفتار و نهایتاً تغییر شخصیت افراد تازه وارد به یک فرقه هستند. دیسپلین چیزی نیست که کسی بتواند بسادگی آنرا رد کرده و یا در مقابل آن مقاومت کند، همه منطقاً میدانند و قبول دارند که این بخش مهم هر نوع از تشکیلات است که رسیدن به هدفی را دنبال میکند. معمولاً همواره یک نوع رابطه مستقیم بین نوع تشکیلات و هدفی که دنبال میکند با نوع نظم و ترتیب و برنامه کار موجود در آن تشکیلات وجود دارد. (طبعاً ارتش که هر لحظه با مسئله مرگ و زندگی روبروست، طبیعی است که بالاترین دیسپلین را داشته باشد، در حالیکه یک کلوب معمولی ممکن است محروم از داشتن یک دیسپلین قابل رویت و جدی باشد) اما در فرقه های مخرب دیسپلین موجود هیچ نوع سازگاری با دعوت اولیه و اهداف فرقه نداشته و حتی خیلی شدید تر از دیسپلین ارتش است. این نوع از نظم و ترتیب نه تنها شامل برنامه روزانه کار میشود، بلکه چه بطور مادی و چه بلحاظ فکری تمام وقت آزاد فرد را در بر گرفته و اجازه انجام هیچ کار بدون برنامه و یا با خواست شخصی را به او نمیدهد. هدف در فرقه کنترل کامل و مطلق وقت، رفتار، فکر و احساسات فرد است و او مجبور است تمام لحظات فعالیت خود، و هر نوع انحراف از مسیر فرقه را به مسئولین خود گزارش دهد. وجود این نوع از دیسپلین فوق العاده در فرقه ها، خود بخود بشکلی نامرعی به مسئولین کمک میکند که رفتار اعضا را تغییر دهند. در مجاهدین برای انجام هر کاری قانونی وجود داشت و یک مسئول میبایست برای تمام لحظات تحت مسئول خود برنامه کار داشته باشد و او را کنترل کند که دقیقاً طبق برنامه حرکت نماید. رفتار یک فرد تازه وارد از لحظه اول ورود که میبایست کفشایش را در آورده و وارد پایگاه شود تحت نظارت دقیق قرار میگیرد، خوردن و خوابیدن، کجا میتواند برود و کجا نمیتواند، چه کاری میتواند بکند و چه کاری را نمیتواند، به چه موزیکی میتواند گوش دهد و شنیدن کدام نوع از موسیقی ممنوع است، گوش دادن به رادیو و مشاهده تلویزیون، برای همه این کارها برنامه و قانون وجود داشت، و همه اینها کمک میکرد که رفتار فرد تحت کنترل دقیق قرار گرفته و گلم به گام تغییر نماید. سرمشق قرار دادن اعضا قدیمی هم یک قانون نا نوشته و شاید حتی نا گفته ولی کاملاً جا افتاده بود، برای مثال زمانی که ما هنوز عضو انجمن دانشجویان مسلمان (هوادار سازمان مجاهدین)

بودیم از مسئولی شنیدیم که اعضا سازمان در زندان همه مشترکاً از یک ظرف و یا سینی غذا می‌خورند، جهت تقلید از آنها ما تمام ظروف را جمع کرده و از روز بعد غذا خوردن بطور جمعی از یک سینی مشترک جزو دستور کار انجمن قرار گرفت. در هر پایگاهی مردان حول یک سینی و زنان حول سینی دیگر نشسته و مشغول خوردن غذا میشدند. همین تغییر رفتار مختصر بهنگام غذا خوردن می‌توانست بخودی خود باعث نوعی از تغییر شخصیت در ما شده و مثلاً تمایلات لیبرالی و فردی ما را دستخوش تغییر کند. در کنار این سرمشق‌گیری از اعضا سازمان باید عامل دیگری را هم که نقش برجسته‌ای در تغییر رفتاری و بالطبع تغییر شخصیتی ما داشت هم اسم برد و آن «فشار همقطاران» و یا اعضا دیگر انجمن بود. برای نمونه در مثال فوق کسانی که در ناسازگاری بین شخصیت خود و این روش خوردن و آشامیدن سعی می‌کردند شخصیت خود را حفظ کرده و وارد اینگونه رفتار نشوند و یا بنوعی میانه را بگیرند، بشوخی و یا بجدی مورد حمله و تعرض اعضا دیگر قرار می‌گرفتند. برای مثال وقتی موقع خوردن سعی می‌کردند از گوشه سینی خورده و مرزی بین بخش خود و دیگران وجود آورند، بقیه با خط‌گیری از مسئولین، با تعرض به بخش آنها سعی می‌کردند که این مرز را از بین برده و یا او را مجبور به اطاعت از جمع کرده و یا گرسنه از سر سفره بکنار رود. حمله با خمیر نان بشکل گلوله هم از شیوه‌هایی بود که اعضا برای تغییر رفتار و در نتیجه شخصیت افراد بر سر سفره نهار و شام بکار می‌گرفتند. البته بعدها با انتقال بیماری سرما خوردگی از یک فرد به افراد دیگر و پائین آمدن راندمان کار گروه در اثر افزایش بیماریها این شیوه خوردن منسوخ شد و راهی میانه یعنی استفاده دو نفر از یک ظرف قانون خوردن شد. این شیوه از طرفی باز باعث از بین رفتن ویژگیهای فردی افراد میشد و در عین حال چون افراد بیمار شریک نمی‌گرفتند، مانع انتقال بیماری به سایر افراد میشد.

اگر این موضوع را قبول داشته باشیم که شخصیت و هویت یک فرد مجموعه‌ای از عقاید و نظرات و رفتار اوست، متوجه میشویم که همین تغییر رفتار در خوردن، خوابیدن و کارکردن، اینکه فرد چه چیزی را میتواند بخواند، بشنود و ببیند و یا بعکس نخواند و نشنود و نبیند، چه طرح و رنگ لباسی را بپوشد و چه رنگ و مدل لباسی را نپوشد، ... میتواند قدم به قدم و مرحله به مرحله باعث تغییر شخصیت فرد شده و یا حداقل شخصیت گذشته او را در حالت تدافعی قرار داده و مانع تاثیر گذاری آن در احیاً عقاید گذشته ماقبل فرقه‌ای فرد شود.

شتاب دهندگان - کاتالیستها:

فرقه‌های برای تغییر شخصیت افراد تازه جذب شده، و یا حداقل جهت جلوگیری از تاثیر منفی شخصیت آنها روی افکار و عقاید نوپای فرقه ایشان، از ترفندهای مختلفی استفاده میکنند که بعضی از آنها خود مستقیماً روی تغییر شخصیت فرد تاثیر می‌گذارد و بعضی دیگر نقش کاتالیزور و یا شتابدهنده را برای شیوه‌های دیگر بازی میکنند. بسیاری از این کاتالیستها در واقع کمک کننده‌ای هستند برای مزوی کردن هرچه بیشتر فرد از دنیای بیرون و تغییر رفتار او، که نهایتاً منجر به این میشود که احساسات و شخصیت گذشته وی نتوانند تاثیر منفی‌ای روی عقاید فرقه ایش داشته باشند. بعضی از این کاتالیستها عبارتند از:

- 1 - کار سخت، کمبود خواب و خوراک و کنترل دقیق روی آن
- 2 - معرفی و جاری کردن زبان و ادبیات جدید درون فرقه‌ای
- 3 - فشار سایر اعضا و همقطاران
- 4 - کنترل اطلاعات

کار سخت، کنترل دقیق روی خوردن و خواب:

کار سخت یکی از موثرترین ابزار در کنترل فکری افراد است، چرا که کار سخت نه فرصت و نه حالی برای فرد باقی می‌گذارد که وی بتواند گذشته خود را بخاطر آورده و احساسات اش بتوانند کمک به بازگشت عقاید گذشته اش بکنند. کار سخت باعث میشود که حداکثر فکر فرد معطوف به ضروریات حیات شده و زمانی برای فکر به موضوعات عمیقتر مثل عقاید پیدا نکرده و نتواند عقاید و نظرات جدید خویش را بازبینی کرده و اشکالات آنها را دریابد. در بسیاری مواقع کلو سخت در فرقه‌ها، فقط برای مشغول کردن افراد است و حاصل واقعی آن چه برای خودشان و یا برای فرقه حداقل است، عبارتی در فرقه‌ها بسیاری مشغول چاله‌کندن و بقیه مشغول پر کردن همان چاله‌ها هستند و یا افراد کارهایی انجام میدهند که روزها و یا ماههای بعد باید با انرژی زیادی آنها را به حالت اولیه بازگرداند. انجام چنین کارهایی بخودی خود باعث میشود که عقاید پایه‌ای افراد روی موضوعاتی مثل «مفید بودن یک عمل»، «انجام عمل با فکر و مطالعه کافی»، «انجام کار با دید انتقادی و اصلاح کننده» و یا «بررسی درست و غلط یک عمل» عوض شده و وی یاد گرفته و عادت بکند که کار را فقط بصرف انجام شدنش، انجام داده و عبارتی مثل یک آدم مصنوعی بدون فکر و یا دادن نظری انتقادی فقط انجام وظیفه کند. انجام چنین کارهایی و عادت به این نوع کارکردن، باعث میشود که بتدریج بخش انتقادی و حتی منطقی مغز و فکر تعطیل شده و رفته رفته فرد کم و

کمتر با دید انتقادی به کارها و رفتار خود و دیگران نگاه کند. حتی اگر کار درون فرقه ای بظاهر مثبت باشد، مثلاً فرد در خیابانها کمک مالی جمع کند و یا از سیاستمداران و افراد متفرقه برای اهداف فرقه امضاً جمع کند و در پایان روز از دستاورد خود راضی باشد، این کار سخت باعث میشود که تمام وقت آزاد وی گرفته شود و دیگر وی نتواند در مورد اعمال و رفتار و گذشته خود فکر کرده و عقاید جدید خود را به زیر سؤال ببرد، به این فکر کند که آیا اعمال و افکار جدیدش منطبق با اصول و پرنسیپهای شخصی و ملی و عقیدتیش هستند و یا خیر؟ آیا اعمال و کردارش او و فرقه را به اهداف از قبل اعلام شده نزدیک میکنند و یا نه؟

برای نمونه هواداران و اعضا حرفه ای مجاهدین، ساکن شهرهای مختلف اروپا و آمریکا، در دهه شصت (ه - ش) و هفتاد و شاید حتی در دهه اخیر، روزانه از ساعت هفت صبح تا بعضاً ساعت نه شب، باید در خیابانها، قطارها و اتوبوسها با مردم عادی در مورد مسائلی اغلب غیر واقعی و دروغین صحبت کرده و فرضاً برای کودکانی که هرگز وجود خارجی نداشته اند کمک مالی جمع میکردند. بدون اینکه وقتی داشته باشند که درباره عملکرد خود و بحثهایی که در طی روز با مردم عادی کرده اند فکر کرده و آنها را و درست و غلطشان را و یا حتی مفید بودنشان را مورد بررسی قرار دهند. بزودی این افراد نمیتوانستند به چیز دیگری فکر کنند مگر درآمد روزانه و فراگیری شیوه های نوین برای افزایش آن درآمد و در نتیجه راضی کردن مسئولین خود. به این ترتیب پس از مدت کوتاهی، بهترین، درستکارترین، معتقدترین افراد برای درآمد بیشتر دروغهای بزرگ و بزرگتر میگفتند، بطوریکه همانطور که در گذشته گفته شد، شخصیتشان بهمراه رفتارشان عوض شده و دروغ و تزویر و ریا و نفاق در آنها نهادینه شده و باصطلاح بخشی از ایدئولوژیشان میشود. من میتوانم مدعی شوم که تقریباً تمام افراد پس از حداقل یکسال کار اینچنینی بدون آنکه بدانند و متوجه باشند، «هدف وسیله را توجیه میکند» بخشی از ایدئولوژی و ساختار فکری و عملکردشان میشود. آنها به تدریج یاد میگیرند که حتی به اقوام و دوستان گذشته خود و هر کسی که در فرقه نیست دروغ گفته و برای پیش برد اهداف و خواستههای سازمان هر کاری را کرده و هر دروغی را به هرکسی بگویند. آنهایی که در عراق بودند هم وضع بهتری نداشتند، گرچه آنها با مردم عادی در تماس نبوده و مجبور نبودند بخاطر درآمد روزانه شخصیت خود را خرد کرده و هر نوع تزویر و ریائی را برای درآمد بیشتر بکار گیرند، اما انزوای فیزیکی موجود در عراق، کار سخت و طاقت فرسای روزانه، تمرینات و عملیات نافی منطق و عقل گرایی، خستگی مفرط فیزیکی، انجام کارهایی که لحظاتی بعد معکوس میشوند، نشستههای طولانی انتقاد از خود، ساعتها نگاه کردن به سخنرانی های متفاوت رجوی ها، باغبانی و پاک کردن خیابانها، ... همه و همه باعث میشوند که آنها وقت آزادی برای فکر کردن و بازبینی کردار، رفتار، و افکار خود نداشته و در نتیجه بتدریج یاد بگیرند که کار را تنها بصرف انجام شدنش و رضایت مسئولین بالاتر انجام دهند و نه درست و مفید بودنش. آنها آنقدر در لحظات درگیر میشوند که نمیتوانستند و نمیتوانند فکر کنند که فرضاً دارند با دشمن کشورشان بر علیه ملتشان همکاری میکنند. همان ملتی که بخاطر وی به مجاهدین پیوسته اند.

بعنوان نمونه که چگونه کار روزانه آنها میتواند بخش منطق و عقلگراییشان را تعطیل کرده و چگونه رفتار جدید باعث میشود که شخصیت آنها بتدریج عوض شده و آنها نتوانند به افکار و عقاید گذشته شان بازگردند، اجازه دهید بخشی از خاطرات خود را از نسخه اصلی آن در مورد یکروز کار افراد در عراق ذکر کنم این بخش از خاطراتم درباره کار و آموزش «گروه های ویژه» است که برای بظاهر مبارزه با «رژیم» به داخل کشور فرستاده میشدند، در حالیکه بواقع کار آنها عملیات تروریستی در داخل کشور بود عملیاتی که جدا از تروریستی بودنشان حتی بدون هدف هم بودند به این معنی که اگر عملیات تروریستی گذشته آنها هدف و استراتژی خاصی را دنبال میکرد، عملیات تروریستی بعدی سازمان حتی بدون داشتن هدف و استراتژی خاصی بوده و فقط نقش مشغول کردن افراد را داشت. چرا که دیگر صدام حسین بعد از آتش بس با ایران، به آنها اجازه باصطلاح لشکر کشی را نمیداد و آنها برای توجیه اینکه هنوز کم‌اکان مشغول مبارزه مسلحانه هستند، چنین عملیات تروریستی کوری را انجام میدادند.

یک نمونه از کار سخت و تغییر رفتار اعضا مجاهدین در عراق در دهه هفتاد (ه- ش)

" اعضا این گروه ها مجبور به فراگیری تمرینات سخت فیزیکی و روانی شده بودند. برای نمونه آنها میبایست بتوانند برای چندین روز در بیابان و یا در باطلاحها بدون داشتن مواد غذایی و آب زندگی کنند، آنها میبایست میتوانستند در چنین شرایطی آب و مواد غذایی خود را در محیطی که در آن قرار داشتند بدست آورده و فی المثل بجای خوراک معمولی از قورباغه و سایر جانورها و حشرات که پیدا میکردند تغذیه نمایند. آنها میبایست برای ساعتها بدون کوچکترین حرکتی در یکجا بایستند، در حالیکه لامپی برای جذب پشه ها و سایر حشرات در کنار آنها روشن بود و به این ترتیب آنها طعمه نیش این حشرات میشدند. بعضی از ما اعضا بخش سیاسی سازمان بیای چند روزی به آنجا فرستاده شده بودیم که باصطلاح بتوانیم با دیدن آنها با تمایلات لیبرالی و روشنفکری خود برخورد نماییم. شب اولی که ما آنجا بودیم، مسئول آنها به ما گفت که به زودی وی و چند فرمانده دیگر به اعضا حمله خواهند کرد تا عکس العمل آنها را بازبینی نمایند. وی ادامه داد که ما به آنها گفته ایم که یک چریک همواره باید با یک چشمش بخوابد و چشم دیگرش را برای مراقبت باز نگه دارد، آنها باید برای همه چیز آماده باشند و امشب ما می خواهیم آمادگی آنها را آزمایش نماییم. در نیمه های شب حمله آنها به اعضا شروع شد. آنها با سلاحهای خود آهسته به خوابگاه آنها رفته و ناگهان شروع به داد و فریاد و تیراندازی کردند. چند نفری بلافاصله حتی قبل از شروع داد و فریادها بیدار شده و

خود را آماده نشان دادن عکس العمل کردند، اما چون بقیه به اندازه کافی از خود آمادگی برخوردار با این حمله را نشان ندادند همه منجمله‌آنهائی که برخوردار مناسب را نشان داده بودند مجبور به تحمل مجازات شدند (شکستن بحث منطق و عقلگرایی و عدالت خواهی - مجازات بخاطر خطای دیگران). بعد از دقایقی همه صف کشیده آماده عمل بودند. عملیاتی که شامل راه رفتن با پای برهنه روی سنگها و خارها، سینه خیز رفتن روی گل و شل بود، آنها لحظه ای میبایست سینه خیز راه پرفتنند، لحظه ای دیگر بدو و بعد از چند دقیقه چهار دست و پا. با یک علامت میبایست از نزدیکترین درخت و یا تیر چراغ برق بالا رفته و آنجا بدون حرکت باقی بمانند تا فرمان پائین آمدن به ایشان داده شود. آموزشهای آنها تنها فیزیکی نبود و شامل آموزشهای روانی هم میشد، گرچه تنها بخش فیزیکی آن، ما را که تنها شاهد این ماجرا بودیم و آنها را دنبال میکردیم بکل از نفس انداخته و خسته کرده بود. برای نمونه فرمانده آنها در نقطه ای از آنها خواست که به اطراف آن محل رفته و هر یک بزرگترین سنگ موجود را پیدا کرده و به آنجا بیاورند و تهدید کرد که فردی که کوچکترین سنگ را بیاورد و یا نفر آخر باشد تنبیه خواهد شد. در پایان این تمرین فرمانده برخلاف حرفی که گفته بود، وی نفر آخر و کسی که کوچکترین سنگ را آورده بود را بکناری کشیده و بقیه افراد را با شنا رفتن روی زمین مجازات نمود. وی به ما توضیح داد که این افراد باید یاد بگیرند که در عملیات منتظر برخوردار منطقی و عقلانی نبوده و خود را برای رویارویی با هر چیزی آماده کنند. در آزمایشی دیگر از یکی از افراد خواست که برگي از درخت مقابل کنده و به پیش او بیاورد. وی همین کار را کرد، اما فرمانده به او گفت که اشتباه کرده چرا که برگ مورد نظر او را نیاورده و اولین برگي را که پیدا کرده کنده و آورده است. به همین دلیل مجدداً " مثل قبل بقیه را به استتار او مجازات کرد. وی بما گفت که آنها باید یاد بگیرند که ما خیلی وقتها بخاطر اشتباهات خود مجازات نمیشویم بلکه بخاطر عدم دقت و سهل انگاری دیگران دچار عقوبت میشویم. ... آنها در حین انجام این کارها دائم در حال شعار دادن و خواندن شعرهای سازمانی بودند که بعضی از آنها حتی برای ما جدید بودند. شعارهای آنها عبارت بودند از: «مریم مهر تابان میبریمش به تهران». و یا «با مسعود، با مریم میجنگیم تا آخر. . . هر وقت فرمانده آنها از ایشان میپرسید که آیا خسته شده اند و یا نه، آنها در جواب میبایست میگفتند «آهن - آهن». آهن - آهن در آنزمان شعار سازمان شده بود، نه تنها آنها بلکه همه ما در مقابل هر سختی و دشواری ای میبایست با خود و یا در کنار اعضا دیگر بگوئیم «آهن - آهن». درست است سازمان میخواست ما را همچون آهن در کوره انداخته، ذوب کرده و ما را به شکل نوینی در آورد، ما را همچون آهن و یا فولاد، سخت، بدون انعطاف، سرد، بدور از گرمای منطق و ایده آلهای، بکند. بنابراین بخصوص در ارتش، دیسپلین بیش از هر زمان ارزش پیدا کرده و خشک تر از گذشته شده بود. در ضمن سازمان سعی داشت که افراد این گروه ها را تبدیل به سرمشقی برای همه اعضا بکند.⁸

کنترل خواب و کمبود آن:

در نشست‌های تشکیلاتی در دوران انقلاب ایدئولوژیک، سرین معاون مریم رجوی در رابطه با اهمیت کار زیاد و خواب کم، به حضار چنین ره نمود داد: «یک عضو باید آنقدر از کار روزانه خسته باشد و آنقدر دچار کم خوابی باشد، که وقتی در رختخواب دراز میکشد و چشمانش را روی هم میگذارد، بلافاصله به خواب رود و وقتی که صبح چشمانش را باز میکند هنوز احساس کند که محتاج خوابی بیشتر است، به این ترتیب وی کمتر در رختخواب، وقتی که تنها است میتواند فکر انحرافی کرده و کمتر همزاد شیطانی او میتواند وی را از راه راست منحرف کرده و او را بسمت گذشته خودش بکشد.» (همزاد شیطانی اصطلاحی بود که مریم رجوی در یکی از فازهای انقلاب ایدئولوژیک سازمان بکار برد و منظور وی شخصیت گذشتافراد بود که هنوز در آنها زنده بوده و آنها را بسمت گذشته و عقاید گذشته میکشاند.) حداقل من شخصا "سه عضو را میشناسم که هر سه جان خود را بدلیل رانندگی با وجود کم خوابی از دست دادند، یکی در آمریکا، دیگری در انگلیس و سومی در عراق کار زیاد و کم خوابی آنقدر در مجاهدین مهم بود که بزودی تبدیل به یکی از معیارهای شناخت یک عضو خوب شدند. جشمان قرمز و بی رمق شده از بی خوابی نشانگر کار زیاد فرد و تعهد و عشق او به رهبری بودند.

عوارض کم خوابی:

سوزان گرین فیلد (Susan Greenfield) در کتاب خود تحت عنوان «یک راهنمایی سیر و سفر در مغز انسان» (The Human Brain A guided Tour) در توضیح خواب چنین میگوید: " کار و وظیفه یک خواب معمولی چیست، وقتی که ما کاملاً بی هوش هستیم؟ این سؤال مهمی است چرا که خوابیدن حداقل برای اجداد ما در دنیای کرو ماگنون⁹ (Cro-Magnon) زمانیکه سی هزار سال قبل میزیستند یک کار پرخطری بود. کسی که میخواست تهدید اینرا به جان میخرد که مورد حمله جانوران وحشی قرار گرفته و تکه تکه شود. در نتیجه خواب باید فوائد و اهمیت فوق العاده ای داشته باشد که ما اینهمه خطر را بجان خریدیم و روزی هشت ساعت در دنیای نیمه بیهوشی فرو می رویم. امروزه ما میدانیم که وقتی ما در خواب هستیم مغز ما سرعتی بمراتب بیشتر از زمانی که بیدار هستیم پروتئین تولید میکند. مولکولهای بزرگ پروتئینی که عضلات و بدن ما را میسازند و برای ساختمان تمام سلولهای ما منجمله نرونها مغز ضروری هستند. علاوه بر این خواب بما اجازه میدهد که مواد

شیمایی که به مغز کمک میکنند که کار خود را انجام دهد ذخیره نمائیم } امروزه ثابت شده است که در طی خواب مغز میتواند مواد فاسد در مغز را دفع نماید و مغز را پاکیزه و آماده برای فعالیت روز بعد کند.¹⁰

در فرقه ها معمولاً افراد در خوابگاه های جمعی میخوابند، جائیکه همه تنگاتنگ خوابیده و بیداری و یا خواب هر یک میتواند روی خواب دیگری تاثیر بگذارد، رفت و آمد افراد در زمانهای مختلف، سر و صدا کردن بهنگام ورود و خروج، در جمعی که حقوق فرد و احترام به آن کمترین ارزش را داراست از دیگر عواملی هستند که افراد را حتی بیش از آنچه که مقصود رهبران فرقه است، دچار کم خوابی میکند. کمبود خواب اجازه نمیدهد که مغز کار خود را بدستی انجام داده، اطلاعات بدست آمده در طی روز را جابجا و مرتب کرده، اتصال بین نرونها را تنظیم نماید. فردی که دچار کم خوابی است، سرعت کمتری در فهم و درک موقعیت روانی خود دارد، قدرت تصمیم گیری و عکس العملش در روبرو شدن با وقایع و داده های جدید کم میشود و بیش از هر زمان نقش یک ماشین کند زنده را ایفا مینماید. ماشینی که در آن واحد تنها یک کار را میتواند انجام داده و قدرت تشخیص درست و غلط کار و تصمیماتش را ندارد. برای درک اهمیت یکی از کارهای خواب اجازه دهید مثالی بزنم. اگر کامپیوتر شما کند شده باشد، یکی از دلایل آن میتواند این باشد که شما خیلی وقت است و شاید هرگز آنرا دیفرانگ نکرده اید. دیفرانگ کردن کامپیوتر یعنی تنظیم و مرتب کردن حافظه کامپیوتر، چرا که بهنگام کار کردن، کامپیوتر اطلاعات بدست آمده را در جاهای مختلف خود ذخیره میکند و گاهی بین این نقاط ذخیره فاصله زیادی وجود دارد و بهمین علت برای جمع زدن یکسری اطلاعات، کامپیوتر باید کار زیاد و رفت و برگشت زیاد غیر ضروری ای را انجام دهد. در حالیکه کامپیوتری که دیفرانگ شده باشد تمام اطلاعات مشابه را در کنار یکدیگر قرار داده و در نتیجه برای انجام هر عملی وقت تلف شده کمتری خواهد داشت درست مثل پیدا کردن شی ای در یک اتاق بهم ریخته و یا بالعکس در یک مکان منظم که هر چیز جای خود را دارد یکی از کارهای مغز بهنگام خواب هم همین است، یعنی جمع و جور کردن و منظم کردن اطلاعات موجود در حافظه، در نتیجه مغزی که دچار کم خوابی نباشد خیلی سریعتر میتواند اطلاعات جدید را جذب و تجزیه و تحلیل کند تا مغزی که دچار کم خوابی است. و این درست همان چیزی است که رهبران فرقه ها نمیخواهند، حداقل برای افرادی که هنوز تغییر شخصیت نداده و باصطلاح شخصیت فرقه ای پیدا نکرده اند که خوابشان و سرعت مغزشان برفع شخصیت گذشته شان عمل نماید. مغز خسته، برای هر تصمیم گیری و تشخیص درست و غلط هر عمل خود به انرژی و کار بیشتری احتیاج دارد و خیلی زودتر خسته و تسلیم میشود و بهمین دلیل است که افراد خسته زود راضی شده و تن به انجام هر کاری میدهند و خیلی خوشحال خواهند بود اگر از آنها کاری خواسته شود که فقط احتیاج به انجام دادن (و نه فکر کردن) داشته باشد.

در بعضی از فرقه ها این تنها کم خوابی نیست که اعضا از آن رنج میبرند، بلکه در کنار کم خوابی بسیاری از آنها از کمبود مغزی نبودن مواد خوراکی هم رنج میبرند. اگر بخاطر داشته باشید در بخشهای گذشته اشاره کردیم که مغز یکی از پر مصرفترین اعضا در استفاده از مواد غذایی است، بنابراین کمبود مواد غذایی بیش از هر جا روی کارکرد مغز اثر منفی میگذارد و باعث میشود مغز نتواند کار خود را آنطور که باید و شاید انجام دهد. بعد از شروع باصطلاح فاز نظامی مجاهدین (یعنی بعد از 1360) چه بلبل از بین رفتن منابع مالی (عدم امکان فرستاده شدن پول از داخل برای دانشجویان هوادار در خارج و یا در داخل بدلیل عدم امکان جمع آوری کمک مالی از هواداران) و چه بلحاظ اینکه تقریباً تمام اندوخته هواداران و هر چه که در میآوردند میبایست برای مرکزیت سازمان در پاریس فرستاده میشد، تقریباً تمام انجمنهای هوادار دچار کمبود مالی بوده و در نتیجه برای چندین سال بیشتر هواداران تشکیلاتی سازمان با سوء تغذیه روبرو بودند، و این درست در زمانی بود که بلحاظ کارهای مختلفی که آنها میبایست انجام دهند با بیشترین کار و کمترین مدت زمان خواب هم روبرو بودند. بیشتر روزها خوراک ما سیب زمینی و یا ماکارونی با سوس گوجه و یا حداکثر برنج با تخم مرغ بود. میوه و سبزیجات و در نتیجه ویتامین های موجود در آنها تقریباً بدلیل گرانی از برنامه غذایی ما حذف شده بودند. و مجدداً این درست زمانی بود که ما در حال تغییر عقیده و شخصیت بودیم و داشتیم هویت قبلی خود را از دست داده و هویت سازمانی پیدا میکردیم، بنابراین میتوانم بگویم که این کمبود خواب و مواد غذایی هم بنوبه خود کمک فوق العاده ای به سازمان در تغییر ما کردند. البته بعداً وقتی که سازمان وارد مرحله دیگری از کنترل فکر شد، و احتیاج به فعالیت کامل مغز ما پیدا کرد، برنامه غذایی و خواب اعضا تقریباً مرتب شد و دیگر نمیشود گفت که کمبود مواد غذایی در سازمان از مسائل عام بود و شاید حتی بشود گفت که سازمان از خوراک و شیرینی بعنوان نوعی پاداش استفاده کرده و شاید حتی در بسیاری موارد ما بیش از حد هم از مواد غذایی برای جبران کمبود سایر لذات زندگی استفاده میکردیم. با اینحال فکر کنم که در بسیاری از فرقه های کوچکتر کمبود مواد غذایی یکی از مسائل موجود در آن فرقه هاست.

زبان و ادبیات فرقه ای:

"نمیتوانی بفهمی که تمام هدف «صحبت نو» اینست که وسعت فهم را اندکتر کند؟ نهایتاً ما با محدود کردن لغات و مفاهیم جدید {جرائم فکری را غیر ممکن میسازیم، چرا که دیگر لغتی وجود ندارد که فرد بتواند افکار خود را با آنها ابراز نماید." 1984 جورج اورول

درک بیکرتون (Derek Bickerton) در کتاب خود تحت عنوان زبان و انواع موجودات (Language and Species) در اهمیت زبان و لغات چنین میگوید: "خیلی سخت میتوان تصور کرد که چگونه موجودی بدون داشتن زبان تکلم میتواند فکر کند، میتوان گفت که دنیای بدون زبان تکلم مثل دنیای بدون پول است، دنیایی که افراد برای انجام یک معامله ساده، و رد و بدل کردن یک جنس مجبورند بجای بکار گیری پول کاغذی و یا فلزی، اجناس را با یکدیگر عوض نمایند، چقدر حرکت در چنین دنیایی کند و رنج آور خواهد بود و چقدر غیر ممکن بنظر میرسد اگر معامله قدری پیچیده تر باشد. ... فکر کنید که اگر زبان و لغات وجود نداشتند، ما میبایست برای بیان هر مطلب ساده ای بجای رد و بدل کردن لغات (هم مانند پول که یک واسط برای بیان ارزش یک کالا است) شکل آنها را کشیده و یا با حرکات دست مطلب خود را بطرف مقابل برسانیم حال تصور کنید که برای بیان مطالب پیچیده تر مثل مطالب احساسی و عقیدتی ما چه میتوانستیم بکنیم؟ تمام موجودات دیگر تنها میتوانند در مورد چیزهایی با یکدیگر صحبت کنند که بلحاظ تکاملی و صیانت نفس، برای آنها ضروری بوده است، اما انسان میتواند درباره هر موضوعی صحبت کند. فریادها و علائمی که بین حیوانات رد و بدل میشود کلی بوده و نمیتوان آنرا به اجزای ریزتر تقسیم کرد، اما زبان انسانها را میشود (و بنابراین میتوان از لغات ترکیبات جدید، با معانی جدید بوجود آورد) ... اگر چه صدای زبان انسانی به خودی خود بی معنی است، اما میتوان لغات آنرا بشکلهای مختلف ترکیب کرده و هزاران معنی گوناگون را از آنها بدست آورد. ... به این ترتیب با یک تعداد لغات محدود میتوان یک تعداد نا محدود معنی بدست آورد. در میان حیوانات نمیتوان شیوه مکالمه ای که کوچکترین شباهتی به زبان انسانی داشته باشد پیدا کرد. ... ما تا زمانیکه نفهمیم که زبان چیست و برای نوع ما چه کرده است، نمیتوانیم خودمان و دنیای خودمان را بدرستی فهم نماییم. چرا که اگرچه زبان، ما را و دنیایی که در آن زندگی میکنیم را بوجود آورده و به ما قدرت اینرا داده که محیط پیرامون خود را فهم کرده و آنرا کنترل نماییم، (اما ما را مجبور نکرده) که به سرچشمه این دست آوردها (یعنی خود زبان) فکر کرده و آنرا مورد بررسی قرار دهیم. ما تا کنون تنها مسیر کنترل و تسلط بر همه چیز را طی کرده ایم، بطوریکه حتی با شهامت ترینهای ما هم از اینکه بجا داریم میرویم خوفناک شده اند. شاید زمان آن فرارسیده باشد که ما اینبار به کشف منبع و سرچشمه قدرت و دانش خود پرداخته و بدنبال آن برویم که خود آنرا فهم نماییم."¹¹

همانقدر که زبان در شکل دادن تمدن، فرهنگ و اخلاقیات ما نقش داشته، به همان میزان هم میتواند مخرب باشد، اگر قدرت آن در دست کسی بیفتد که بتواند معانی لغاتی که از آنها استفاده میکنیم را بفع خود تغییر دهد. احساس میکنم این موضوع آنقدر مهم است که به جرات میتوانم بگویم: «اگر میخواهی دنیای کسی را تغییر دهی، لغات را در زبانی که وی برای بیان خود و افکارش استفاده میکند را تغییر ده»¹².

اگر کسی بتواند همانطور که جورج اورول در 1984 ذکر کرده معنی لغات را عوض کرده و فرضاً افراد را وادارد کند که بجای مفهوم آزادی، اسارت را معنی آزادی بدانند، براحتی میتواند آنها را با شعار آزادی به بردگی بکشد¹³. رهبران فرقه ها بخوبی نسبت به معجزه بکار گیری لغات آگاه هستند، آنها میدانند که گاهی حتی بطور ناخودآگاهانه و بطور غریزی، ما بعضی از لغات را ستایش میکنیم و از بعضی از آنها متنفریم. در مجاهدین ما ظاهرأ "عاشق استقلال، دموکراسی، آزادی و حقوق بشر بودیم و فکر میکردیم که داریم برای حصول آنها میجنگیم، در حالی که در درون سازمان اصولاً اعتقادی نسبت به معنی آنها آنچنان که در میان مردم عادی مصطلح هستند وجود نداشت. معنی آنها بکل عوض شده بودند، آزادی مجاهدین آزادی از بندهای درونی و نه بیرونی بود. بما قبولانده شده بود که آزادی یعنی آزادی از خواستها و غرائز، احساسات و هیجانات، آزادی از خود و هویت و شخصیت خود است. بنابراین فردی آزادتر بود که کمتر میخواست و کمتر آرزو میکرد و کمتر داشت، ویژگی فردی نداشت و وابستگی کمتری به دوستان و خانواده خود داشت و یا بعبارت ساده بیشتر از دیگران برده رهبری بود و یا به عبارت سازمان بیشتر در رهبری غرق شده بود، و یا تبدیل به دست و پای رهبری گشته بود. دموکراسی هم معنی دیگری داشت، معنی آن حق برابر و رای برابر نبود، چرا که همه ما برابر بودیم در نداشتن حق و رای در تمام موارد منجمله در رقم زدن آینده خود. بجز زمانی که از ما خواسته میشد که در مقابل دوربین دستهایمان را بالا ببریم که نشان دهیم در سازمان دموکراسی وجود دارد، معنی این لغت به صلاحیت گره خورده بود، کسی حق بیشتر در نظر دادن داشت که صلاحیت بیشتر داشته باشد و چه کسی تعیین کننده این صلاحیت بود؟ همانکسی که قرار بود درباره او، کارهای او، و تصمیمات او نظر داده شود. بنابراین دموکراسی نوع سازمان همواره یک جواب داشت، آنچه که رهبری و مسئولین میخواستند و حکم میکردند. بنابراین گرچه ما فکر میکردیم تمام عمر خود را وقف دموکراسی و آزادی کرده ایم و داریم برای آنها میجنگیم، در واقع داشتیم برای احیای بردگی و دیکتاتوری مبارزه میکردیم. استقلال سازمان هم یعنی همکاری با دشمنان ایران چه عراق بهنگام جنگ ایران و عراق و چه در حال حاضر که اسرائیل و آمریکا کشور ما را در محاصره اقتصادی قرار داده و دائم برای آن خط و نشان حمله نظامی میکشند. من میتوانم مثالهای زیادی از لغاتی بیاورم که در فرقه ها بکار گرفته میشوند تا هدف و حرکت پیروان را عوض کنند، چرا که در فرقه ها از لغات بعنوان یک لنگر (anchor) استفاده میشود، افراد نسبت به صدای لغات مشروط میشوند بدون آنکه متوجه باشند که معنی آن لغات عوض شده است. برای مثال لغت «عادی» که در میان مردم بهیچ عنوان معنی منفی ای ندارد در مجاهدین منفی ترین و تحقیر کننده ترین لغت قبل از لغت بریده بود. مجدداً خود لغت بریده در زبان فارسی معنی بدی ندارد اما

در سازمان بریده بمعنی بریدن و بریده شدن از بدنه سازمان بود و معنی نابودی و نیستی دنیوی و آخری را داشت. مفاهیمی مثل جهاد و شهادت با تمام عظمت و اهمیت مذهبی و ایدئولوژیک آنها در اسلام، در فرقه های مجاهدین و القاعده تبدیل به قتل و خودکشی شده اند. هر جنایتی معنی جهاد پیدا کرده و هر مرگی، منجمله خودکشی، سهل انگاری و به اشتباه به کشتن داده شدن «شهادت» خوانده میشود. به این ترتیب هر عمل تروریستی مجاهدین و القاعده حتی بر علیه مردم عادی «جهاد» خوانده میشود و هر کشته شدنی شهادت خوانده میشود و به ناگهان این فرقه ها دهها و بلکه صدها هزار «شهید» پیدا میکنند. ما با لغات فکر میکنیم، احساس میکنیم، شخصیت و هویت و عقاید خود را بیان میکنیم، حتی اگر آنها را با صدای بلند عنوان ننمائیم و تنها در ذهن و فکرمان آنها را تکرار کنیم. من ممکن است فکر و احساس کنم که یک پدر خوب برای فرزندانم بوده و هستم. اما چه اتفاقی میافتد اگر کسی معنی پدر خوب بودن را برای من عوض کرده باشد؟ مثلاً "بمن آموزش داده باشد، تلقین کرده باشد، مجبورم کرده باشد که معنی «خوب» و «عشق پدری» را در کتک زدن فرزندم ببینم. البته با این «منطق» که میخواهم او چیز یاد بگیرد و ... و یا مجدداً "محبت را در بی خوابی دادن، کم غذا دادن، البسه نامناسب دادن به وی ببینم و برای نوع «محبت» خود این «منطق» را بیآورم که میخواهم سختی بکشد که بداند چگونه با سختی روبرو شود. بنظر میرسد که میتوان هر ناگواری را با کمک لغات و «منطق» موجود در لغات گوارا و «حق و یا درست» کرد. مغز چنین منطقی را پذیرا میشود و ممکن است ما بدون آنکه بخواهیم و متوجه باشیم بعنوان خیر خواهی و محبت در حق فرزندانمان، تبدیل به شکنجه گر و زندان بان آنها شویم. آیا چنین پدری فکر میکند که فرزندش را دوست دارد، البته وگرنه او خود را با کتک زدن فرزندش ناراحت و متناقض و عصبانی نمیکرد. این عوض شدن معنی لغات و اینگونه منطق آوردن درست همانچیزی است که در فرقه ها اتفاق می افتد، و دیری نمیگذرد که افراد بدون آنکه متوجه باشند، رفتاری کاملاً متفاوت و حتی متضاد با گذشته خود اما ظاهراً تحت عنوان «خوب بودن»، «مهربان بودن»، «درست بودن»، «حق بودن» از خود نشان میدهند و کاملاً هم خود را محق میدانند که آن رفتار را (مثل دروغگوئی به مردم و حتی نزدیکان و نفاق ورزی را) از خود نشان دهند.

تغییر یا کنترل لغات، بمعنی کنترل افکار، رفتار، اعتقادات و شخصیت افراد است؛

استیون حسن میگوید: "از آنجا که زبان سمبلهائی را بما داده که ما بوسیله آنها میتوانیم افکار خود را بیان نمائیم، کنترل بعضی لغات باعث کنترل افکار میشود. خیلی از گروهها، شرایط خیلی پیچیده را ساده و خلاصه میکنند، به آن شرایط مارک خود را میزنند، و به این ترتیب آنرا تبدیل به یک تکیه کلام (کلیشه) فرقه ای میکنند. این برجسبها علائم زبانی هستند که ما بوسیله آن افکار خود را در یک موقعیت خاص بیان میکنیم. برای مثال در مونیز، هر وقت کسی مشکلی با یکفر بالاتر و یا پائینتر خود داشت میگفت «مسئله هایبل و قابیل است» {یعنی جنگ بین درست و نادرست، خوب و بد، ... است} کلیشه های فرقه ای و یا زبان فرقه ای یک کار دیگر هم میکند و آن اینست که یک دیوار نامرئی بین افراد درون فرقه و افراد بیرون ایجاد میکند. {افراد درون فرقه با بکار گیری یک لغت معنی را بهم میرسانند که اصلاً برای یک فرد خارج از فرقه قابل فهم نیست. لغاتی مانند، بریده، عادی، کرسی، حوض، طلبکار و بدهکار، حل شده، ... برای مجاهدین معانی ای دارند که میتواند بکارگیری متفاوت آنها، ایشان را خوشحال، غمناک، مضطرب، شاداب، ... کند، در حالیکه برای افراد خارج از مجاهدین هیچیک از این لغات معنی خاص و هیجان انگیزی ندارند.} در واقع با بکار گیری زبان فرقه ای آنها یاد میگیرند که چگونه فکر نکنند. آنها همچنین یاد میگیرند که فهمیدن {توجیه شدن مفاهیم با منطق فرقه ای} یعنی معتقد شدن.¹⁴

در مجاهدین کفایت مسئولی به تحت مسئولی بگوید «تو عادی شده ای» و یا بدتر «بریده ای»، «کرسی میخواهی»، «طلبکاری»، «هنوز تو قبری»، «میخواهی روی پای خودت راه بروی»، ... و وی را نه برای روزها، بلکه هفته ها در خود فرو برده غمناک و افسرده کرده و حتی به خودکشی بکشاند (کما اینکه چندین نفر فقط بخاطر اینکه ملقب به صفاتی اینچنینی شده بودند تصمیم گرفتند به زندگی خود خاتمه دهند). اما بکار گیری همین لغات در دنیای بیرون میانی فارسی زبانان ممکن است خنده و یا تعجب و یا سؤال بیآفریند، ولی مطمئناً هیجانی ایجاد نمیکند. بطور خاص لغت عادی به اعتقاد من در مجاهدین برای رهبری آن معجزه میکند، چرا که این لغت بخودی خود باطل کننده تمام ارزشهای دنیای بیرون و بنیان گذار ارزشهای فرقه ای در فکر و روح اعضا و جداکننده آنان از بقیه مردم است. کافی است آنها بپذیرند که «عادی» بودن زشت و قبیله است و دنبال آن دائم در روح و فکر خود به جستجوی عادی بودن گشته و اینکه چگونه میتوانند خود را از آن عادات، احساسات، اعتقادات و افکار بدور کنند (تا دیگر عادی خوانده نشوند). این درست مانند اینستکه به کسی در خیابان تهران بگوئید «خوک» و یا «سگ»، اگر او برای نظرات و گفته های شما احترام قائل باشد و فکر نکند که شما دارید با او شوخی میکنید و یا فقط با بکار گیری این لغت خشم خود را نشان داده اید، حتماً در خود فرو خواهد رفت و به دنبال این خواهد گشت که چه رفتار فوق العاده ناشایستی از او سر زده است، و بسته به اینکه چقدر برای شما احترام قائل شود ممکن است خیلی بیش از انتظار شما خود را و رفتار خویش را تغییر دهد که دیگر سگ و یا خوک از طرف شما خوانده نشود. در مجاهدین هم اگر مسئولی به تحت مسئولی بگوید «عادی» از روز بعد باعث میشود که وی رفتاری متفاوت پیدا کند، وی بطور حتم سختگیرتر، اخموتتر، پرشعارتتر، ... میشود تا بلکه بتواند خود را از عادی بودن بدور کند. به این ترتیب یک لغت به یک مفهوم قلاب شده که میتواند در وی نوعی از انزجار نسبت به مردم عادی و عادی بودن ایجاد کند. میتواند باعث شود او از خود و گذشته خود و اقوام و دوستان گذشته اش

هر چه بیشتر فاصله گرفته و بخود اجازه ندهد که به آنها فکر کرده و اجازه دهد که احساسات و شخصیت گذشته اش باعث بازگشتن اعتقادات قبلیش شوند. (نوعی از انزجار و چنندش که ممکن است بما در صورت لمس مدفوع، سگ و خوک دست بدهد. این بمعنی آن رنست که از آنها متنفریم، میخواهیم آنها را از بین ببریم، ... بلکه فقط به این معنی است که نمیخواهیم به آنها آلوده شویم.) به این ترتیب یک لغت «عادی» در مجاهدین تبدیل به لنگری شده که ما را در یک مفهوم منجمد و خشک زده باقی نگه میدارد و قدرت حرکت و فکر را از ما میگیرد. ما را به چیزی معتقد میکند که هدف نخستین ما درست معکوس آن بوده است و رفتاری متضاد را از ما میطلبد. (ما با عشق به مردم عادی وارد مجاهدین شده و خواهان بمیان مردم عادی رفتن و به آنها خدمت کردن و مثل آنها زندگی کردن بودیم.)

من میتوانم مثالهای دیگر بزنم مثل اصطلاح «نرینه وحشی» که در مجاهدین مردها را از مرد بودن خود بیزار و خجالت زده میکرد. لغت دیگر «قلوس» بود که اگر فردی خود را و یا کس دیگری را قلوس میدید، این احساس را میکرد که یا خودش و یا او بدرد هیچ کاری نمیکورد و بهترین خدمتی که میتواند ببدیگران بکند اینستکه خودکشی کرده و دنیا را از شر وجود خود راحت نماید. من یکبار از مسئولی پرسیدم که معنی این لغت در زبان فارسی چیست و او گفت قلوس به انگشت ششم پا گفته میشود که بعضی از افراد ممکن است داشته باشند، انگشتی که بهیچ درد نمیخورد، غیر طبیعی است و مزاحم.

لغات بعنوان سلاح:

"تخریب یک لغت چه زیباست. البته اتلاف بزرگی است اگر آن لغت صفت و یا فعل باشد، اما {در فرهنگ لغات} ما صداها

«اسم» داریم که میتوانیم از دست آنها خلاص شویم" 1984 جورج اورول

دکتر لانگ در کتاب خود تحت عنوان «کنترل ذهن» استفاده های متفاوت از لغات بعنوان سلاح، توسط فرقه ها را اینچنین بیان میکند: "

1 - لغت بعنوان لنگر و یا وصله (anchor): {وصل کردن یک خاطره، یک احساس، یک عقیده و یا یک مفهوم مثبت و

یا منفی به یک لغت} لغتی که میتواند با خود یک احساس خوب و یا بد و یا یک خاطره خوش و یا دردناک را به یاد فرد بآورد: وقتی یک لغت با یک صدا و یک حالت خاص با یک احساس رضایت در ذهن فرد حک شود، آنوقت فقط با گفتن فرضاً "لغت توت فرنگی میتوان یک خاطره خوش و یک حالت خوش را در ذهن فرد زنده کرد. {در فوق من اشاره کردم که چگونه فرضاً در مجاهدین ما به لغاتی مثل «عادی»، و یا «قلوس» و یا «آهن» مشروط شده بودیم بطوریکه گفتن دوتای اولی یک حالت منفی و اضطراب در ما بوجود میآورد و سومی یعنی آهن یک حالت استواری و استقامت و حتی شادابی با خود میآورد. شعارهایی مثل «میتوان و باید» که شعار مریم رجوی بود هم مشابه وصله ای بود به یک سری مفاهیم و خاطره ها و بیانش ما را از یک حالت به حالت دیگر میبرد.

2 - لغات زشت و تاریک و قبیح (Ethiop words): لغاتی که بیانش دشمن را بعقب میراند، مثل استفاده از لغات

مستحجن و دشنام گونه. در مجاهدین لغات اینچنینی فراوان بودند، لغاتی مثل عادی، بریده، که در داخل تشکیلات بیای سرکوب یک فرد بکار گرفته میشدند. فردی که مثلاً "سؤالی و یا انتقادی نا خوش آیند را مطرح کرده بود و یا نسبت به خط و خطوط داده شده از خود شک و ابهام نشان میداد، با گفتن یک کلمه مثل «مسئله داری» و یا «سؤال تو سؤال آدمهای بریده است» سؤال و یا مشکلی خود را بکل فراموش میکرد و غرق در فکر میشد که این سؤال از کدام ضعف وی بر خواسته است. همچنین لغاتی مثل خائن و مزدور در مقابل افرادی که تشکیلات را میخواستند ترک کنند و یا ترک کرده بودند بکار گرفته میشدند و به این ترتیب بدترین نوع احساس را در اعضا نسبت به این افراد بوجود میآوردند. لغاتی مثل کفتار، دجال، ضد بشر، ضد خلق، ... در مقابل حکومت ایران بکار گرفته میشدند و به این ترتیب سازمان سعی میکرد بدترین احساس را در افراد نسبت به حکومت ایران بوجود آورد که هیچگاه آنان بخود اجازه ندهند که به حاکمان موجود بصورت انسان و ایرانی رگه کرده و نقطه اشتراکی بین خود و آنها احساس نمایند. بعضی اوقات هم سازمان لغات جدیدی برای مقصود خاصی، مثلاً "سرکوب سخنان یک فرد مخالف ابداع میکرد، لغتی مثل گندگاو چاله دهان که در مقابل کفتار نا خوشایند سیاسیون ایرانی خارج از کشور بکار گرفته میشد. استفاده از لغات دشنام گونه در مقابل «دشمن»، افراد جدا شده و یا اخراجی و حتی افرادی در داخل تشکیلات که سؤال و شک و تردید از خود نشان میدادند، توسط تشکیلات خیلی تشویق میشد و علامت حل شدگی، انقلابی بودن، عنصر تشکیلاتی و مجاهد بودن، بحساب می آمدند. رجوی در مصاحبه ای با نشریه مجاهد در این خصوص چنین گفت: " یک انقلابی مجاز است که با محکم ترین کلمات و گزنده ترین عبارات حرفش را بزند و شعارش را هم بدهد و مهر و کین عقیدتی و سیاسی اش را نیز آشکار کند، اما همه ی اینها وقتی واقعا" ارزشمند است که بی محتوی نباشد.¹⁵ جمله آخر وی بیای ما به این معنی بود که بدنبال بیان چنین کلماتی، فرد باید عمل هم کرده و کینه خود را در عمل هم نشان دهد. در نتیجه اینچنین خط و خطوطی از جانب رجوی، نشریه مجاهد وبالطبع فرهنگ مجاهدین و زبان محاوره ای اعضا پر شده است از لغات دشنام گونه در مقابل حکومت ایران، ایرانیان خارج از کشور که به نوعی

همراه مجاهدین نیستند و یا مخالف آنها هستند و خلاصه هر کسی چه ایرانی و چه خارجی که با آنها نبوده و بنوعی در مقطعی با آنها در موردی مخالفت نشان داده است.

3 - لغات کلیشه ای (Stereotypes): کافی است شما فردی را شاخص یک نوع کاستی شخصیتی مثل تنبلی، پرخوری، پر خوابی، بی نظمی، ... بکنید و بعد برحمتی می‌توانید هر کس دیگری را با نسبت دادن وی به فرد کلیشه شده سرکوب نمائید. مثلاً در مجاهدین یکی از جدانشدگان از سازمان بعنوان «شاگرد جلا» معرفی شده بود، بزودی خود این فرد و نسبتی که سازمان به وی داده بود کلیشه ای شد برای مخاطب قرار دادن افرادی که شک و سؤالی نسبت به رهبری سازمان و خط و خطوط وی از خود نشان میدادند.

4 - لغات خاکستری: در جائیکه لغات سفید ما را در خود غرق میکنند، و لغات تاریک ما را به انزجار و نفرت میکشانند، هدف لغات خاکستری معشوس کردن ذهن ماست. رابرت فراست یک وقتی گفت: "در دنیا سه چیز بزرگ وجود دارد: و آنها عبارتند از مذهب، دانش، و شایعه."¹⁶

لغات و یا جملات خاکستری، کلمات و یا مفاهیمی هستند مبهم، بدون جزئیات و سند و مدرک و دلیل و برهان که معمولاً در فرقه ها در مقابل «دشمن» بکار گرفته میشوند، معمولاً آنها با قدری واقعیت دانسته شده ترکیب میشوند که قدرت تأثیرشان چند برابر شود. برای نمونه فرقه ها یک یا چند اشتباه و یا عمل خلاف دشمنان خود را که مطرح و مستدل هستند مطرح کرده و بلافاصله بعد از آن یک نتیجه گیری بزرگ و در عین حال مبهم و مشروط میکنند. مثلاً میگویند «اگر رژیم مردم را سرکوب نکند، بزودی سرنگون خواهد شد.» پس اگر سرنگون نشود یعنی مردم را شدیداً سرکوب کرده است. و یا معکوس این جمله، آنها میتوانند به یک موفقیت کوچک خود اشاره کرده و مثلاً بگویند «بعد از این پیروزی، اگر همه مجاهدین آنطور که باید و شاید است برخورد کنند، ما بزودی پیروز خواهیم شد.» به این ترتیب اگر پیروزی حاصل نشود به این معنی است که اعضا آنگونه که باید و شاید و یا آنطور که «یک مجاهد باید برخورد کند» لابد برخورد نکرده اند و در نتیجه باید زیر چوب انتقاد رفته و اشکالات خود را پیدا نمایند (درست مثل اتفاقی که بعد از عملیات «فروغ» و یا «مرصاد» افتاد و همه مجبور شدند از خود انتقاد کنند که چه اشکال فردی ای داشته اند که ما شکست خورده و بجای تهران به بغداد بازگشتیم و یا جملاتی که بدون آنکه نمونه و نمود مشخصی را بیان کنند، باعث میشوند که شما به فکر افتاده و از خود عیب پیدا کرده و بدنبال آن یک انتقاد شدید از خود بکنید، جملاتی مثل «واقعا تو خودت را یک مجاهد میدانی؟!»، این مانند اینستکه شما در دنیای بیرون به کسی بگوئید: «ایا واقعا تو خودت را آدمی درستکار و راستگو میدانی؟» اگر فرد برای صحبت شما ارزشی قائل باشد، به دنبال این سؤال بفکر فرو رفته و ممکن است از خود صدها عیب و ایراد پیدا کند، چرا که همه انسانها بالاخره در موقعیت و شرایطی دروغ گفته اند و احتمالاً آنگونه برخورد نکرده اند که وجدانشان راضی باشد. متأسفانه تأثیر لغات و فرهنگ فرقه ای خیلی بیشتر از آنهست که تصور میشود. بسیاری اعضا حتی سالها بعد از ترک فرقه هنوز در اسارت نا مرئی فرهنگ و لغات فرقه ای هستند. کما اینکه بسیاری از جدانشدگان مجاهدین سالها بعد از ترک این گروه قادر نیستند خود را از بند لغاتی مثل "مزدور"، "بریده" و یا "خان" رها کرده و مستقل بیاندیشند و دائم در فکر این هستند که چگونه حرف زده و عمل کنند که ملقب به این لغات نشوند. قدری نوشته های جدانشدگان را از این زاویه مطالعه نمائید متوجه این ترس آنها از این لغات و ملقب شدن به آنها خواهید شد.

فشار همقطاران:

مارگرت سینگر در مورد تأثیر همقطاران و یا هم رده ها روی تغییر رفتار و در نتیجه شخصیت یک فرد چنین میگوید: " فشار همقطاران و مدل شدن آنها: «در روم آنگونه رفتار کن که رومی ها رفتار میکنند.» {ضرب المثلی غربی که معادل ضرب المثلی خودمان «خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو» است.} معمولاً فرقه ها اعضا خود را بگونه ای تربیت میکنند که لبخند بزنند، بنظر شاداب و خوشحال بیایند، همراه و موافق با شما بوده و توجه زیادی به گفتار فرد تازه وارد از خود نشان دهند. فشار همقطاران در تربیت افراد و تغییر رفتار آنها و منطبق شدن ایشان با معیارهای فرقه خیلی موثر است. ... آنها برای تازه واردها یک مدل رفتاری میشوند. ... مدلی که باعث میشود آنها طرز لباس پوشیدن، خندیدن و حتی زبان مکالمه خود را تغییر دهند. ... برای مثال زنان زیادی که بخصوص عضو فرقه های مذهبی و یا سیاسی بودند بمن گفتند که بدون آنکه خودشان متوجه باشند، بتدریج رنگ لباسهای آنها تیره شده و آستین لباسهایشان بلند تر شده، کفششان پاشنه کوتاه گشته و دیگر خود را آرایش نکردند."¹⁷ وی میافزاید: " افراد تازه جذب شده خود را با ملأ و محیط جدید بدون آنکه متوجه باشند منطبق میسازند. برای نمونه، مرد جوانی به یک سخنرانی فرقه ای دعوت شده بود. وقتی که به محل میرود متوجه میشود که در بیرون درب کفشهای مدعوبین قرار دارند، زنی به کفش او اشاره میکند و او نیز کفشش را در آورده و کنار درب میگذازد و پابرهنه وارد اطاق میشود."¹⁸ گرچه قدمهای اولیه تقلید از رفتار فرقه ای ممکن است منفی نبوده و حتی مثبت به نظر آیند مثل «در آوردن کفش و

یا لباس مناسب پوشیدن» و در نتیجه فرد تازه وارد نتواند در تقلید خود از دیگران ابراری ببیند، اما رفته رفته این یک عادت میشود که او بدون فکر از جمع تبعیت کند و در نتیجه بدون آنکه خودش متوجه شود بعد از مدتی تمام رفتارش تغییر کرده و رفتاری (مثبت و یا منفی) همچون سایر اعضا فرقه پیدا میکند و این قدمی تعیین کننده است در تغییر شخصیت وی از آن چیزی که بوده به شخصیت فرقه ای.

استیون حسن در کتاب خود تحت عنوان «مبارزه با کنترل فکری فرقه ها» توضیح میدهد که چگونه رفتار ما در اثر تقلید آنچنان عوض میشود که حتی بر خلاف اخلاقیاتمان میگردد. وی میگوید: "تجربه سیاسی جنگ جهانی دوم، که در آن هزاران نفر از افراد عادی درگیر عملیاتی مثل کشتار یهودیان در بازداشتگاهها شدند توجه روانشناسان را به خود جلب نمود.¹⁹ چگونه ممکن است مردم عادی با زندگی معمولی که قبل از قدرت رسیدن آدولف هیتلر در آلمان داشتند، درگیر جریانی شوند که بخواهند یک گروه از مردم را بکل از بین ببرند؟ هزاران آزمایش روانشناسان اجتماعی از آن تاریخ تا کنون بدنبال یافتن راه هائیکه بوسیله آن میتوان یک گروه و یا یک فرد را تحت نفوذ خود قرار داد. نتیجه این تحقیقات و آزمایشات منطبق با تجاربی است که نشانگر قدرت فوق العاده 1- تکنیکهای تغییر رفتاری 2 - انگیزه همرنگ گروه شدن 3 - اطاعت از اقتدار موجود در محیط است. این سه عامل در نزد روانشناسان عنوان «شیوه ها و مراحل نفوذ» را به خود اختصاص داده اند. یکی از کشفیات فوق العاده روانشناسی اجتماعی نشانگر کوششی است که ما میکنیم تا بتوانیم خود را با یک محیط جدید منطبق سازیم، بعضی اوقات ما حتی سعی میکنیم خود را با اطلاعات دریافتی نا خود آگاه منطبق سازیم. ... برای نمونه، شاگردان یک کلاس روانشناسی توطئه ای بر علیه استاد خود کردند تا کاربرد «تکنیک تغییر رفتاری» را در عمل تجربه نمایند. آنها تصمیم گرفتند که هر گاه استادشان بسمت چپ رفته و یا متمایل میشود از خود توجه و رضایت بیشتری نشان دهند و بعکس هرگاه که بسمت راست رفته و یا متمایل میشود نشان دهند که از کلاس خسته شده و خوابشان گرفته است. طولی نکشید که استاد مربوطه شروع کرد به سمت چپ متمایل شدن و بعد از چند کلاس دیگر موقع درس دادن به دیوار چپ کلاس تکیه میکرد و درس میداد.²⁰

در بخش گذشته من در خصوص اهمیت زندگی در خانه های تیمی برای تغییر رفتار فرد صحبت کردم، یکی از عوامل مهمی که زندگی در پایگاههای جمعی باعث میشود که افراد تغییر رفتار دهند، کوششی است که فرد تازه وارد میکند تا خود را با ساکنین دیگر آن پایگاه هم آهنگ و یا همگون سازد. در این پایگاهها همه از یکدیگر تقلید میکنند، گاهها کارهایی را بطور خودبخودی انجام میدهند که برای انجامشان نه دلیلی منطقی وجود دارد و نه دستور العمل نوشته شده ای اجازه دهید برای روشن شدن منظورم در اینجا مثالی را که نتیجه یک آزمایش است که چندی قبل در یک نشریه روانشناسی خواندم را ذکر کنم در این آزمایش پژوهشگران گروهی از میمونها را در قفسی گذاشته و از سقف قفس شاخ ای از موز آویزان میکنند. در درون قفس چند چارپایه هم میگذارند. وقتی اولین میمون سعی میکند از چارپایه ای استفاده کرده و خود را به موزها برساند، آزمایش کنندگان، آب سرد را با شدت زیاد بسمت سایر میمونها (بقیه آنها بغیر از میمونی که بدنبال موز رفته) سرازیر میکنند. بعد از چندین بار تکرار این عمل، بتدریج میمونها یاد میگیرند که در مقابل میمونی که میخواهد خود را به موزها برساند عکس العمل نشان داده و با حمله به وی و کتک زدنش مانع او شوند. در اینجا آزمایش کنندگان از ریختن آب سرد به روی میمونها دست میکشند، اما آنها کم امکان مانع از رفتن میمونی بسمت موزها میشوند. آزمایش کنندگان یکی از میمونها را از آن قفس خارج کرده و میمون جدیدی را وارد قفس میکنند. میمون جدید هم دیری نمیگذرد که در مییابد که نباید بسمت موزها رفت، بدون آنکه دلیل آنرا بداند [چرا که دیگر آب سردی روی سر میمونها بخاطر آن عمل ریخته نمیشد]. بدنبال وی میمون دیگری را خارج کرده و میمون جدیدی را وارد قفس میکنند و این عمل را بتدریج تا عوض شدن تمام میمونهای اولیه ادامه میدهند. حالا در قفس تعدادی میمون هستند که هیچیک تجربه آب سرد را ندارند اما در عین حال هیچیک هم جرأت نمیکند بسمت موزها بروند بدون آنکه دلیلی برای این کار خود داشته باشند. در فرقه ها هم خیلی قوانین نا نوشته هستند و حتی کسی منطق پشت آنها را نمیداند، اما بنوعی همه از آن تبعیت میکنند و اگر فرد تازه واردی بخواهد آنها را نقض نماید با نگاه و رفتار عکس العملی دیگران روبرو شده و بزودی یاد میگیرد که از آن قوانین اطاعت نموده و مدافع آنها گردد.

یادم است در سالهای اولی که پایگاههای هواداران سازمان در خارج از کشور بوجود آمدند (سالهای بین 1358 تا 1360)، برقراری هر قاعده و قانون جدیدی خیلی سخت بود و با مقاومت همه ما روبرو میشد، ما برای هر قاعده و قانونی دلیل منطقی طلب میکردیم و حتی با وجود چنین دلایلی افرادی بودند که تن به قوانین نمیدادند، کار عمده ما در نشستهای جمعی در آن سالها برخورد با این موارد بود و اینکه چگونه میتوان متخلفین را تنبیه نمود. اما بعد از مدتی یعنی پذیرفته شدن یک قاعده و قانون از طرف ساکنین یک پایگاه دیگر ما با مشکلی، شکی و یا سوالی روبرو نبودیم حتی از طرف تازه واردها. دلیل اطاعت تازه واردها از مقررات پایگاه های جمعی بدون شک و سوال این نبود که آنها از ما (نسل گذشته) مطیعتر و سربراه تر بوده و یا کمتر کنجاو و بهانه گیر بودند. بلکه در اینجا قانون «همرنگ جماعت شدن» کار خود را میکرد. فرد تازه وارد میخواست هر چه زودتر «یکی از بقیه»، «یکی از بچه ها»، شود و در نتیجه بدون آنکه بداند چرا، جهت انطباق خود با بقیه تمام سعی اش را میکرد که از قوانین تبعیت نماید و گاهها حتی بقولی چپ هم میزد و کاسه داغتر از آتش میشد.

پیروی از سایر همقطاران، رفتار فرد را عوض میکند و عوض شدن رفتار باعث تغییر شخصیت میشود. حدود سال 1359 بود که برای نشستی من و چند نفر از اعضا انجمن نیوکاسل (هواداران مجاهدین در شهر نیوکاسل انگلستان) راهی منچستر شدیم، بمحض ورود به پایگاه هواداران در آن شهر، آنها دست و پای ما را گرفته و چندی نگذشت که بدون هیچ دلیلی، هر یک از ما چندین ضربه شلاق نوش جان کردیم. وقتی در بین شلاق خوردن ما دلیل را از آنها پرسیدیم، آنها شروع به خندیدن کرده و توضیح دادند که: «این درسی برای شماست که ما اینجا لیبرال نیستیم، اگر قوانین اینجا را رعایت نکنید شلاق در انتظار شما خواهد بود.» در آن زمان ما هواداران سازمان در شهر نیوکاسل متهم به این بودیم که لیبرال هستیم و بعکس هواداران در منچستر معروف به «چپ» و «انقلابی» بودند. بر طبق قوانین آنها برای انجام هر کار خلافی مثل دیر آمدن به پایگاه، دیر از خواب بیدار شدن و انجام ندادن هر عمل واجبی مثل نشستن ظرفها، فرد مربوطه میبایست متحمل چند ضربه شلاق شود. اینچنین بود که هر هواداری هم که به هواداران در منچستر میبویست دیری نمیگذشت که مانند آنها و باصطلاح «چپ» میشد و به این افتخار میکرد که جنگنده تر، سختتر، و در مقابل دشمنان بیرحمتتر است.²¹

فرقه ها این قانون را که میشود آنرا قانون «تبعیت از جمع و سایر همقطاران» نامید بخوبی شناخته و میدانند که در محیطی که همه یک نوع از رفتار مشخص و مشابه ای دارند نهایتاً فرد تازه وارد، انتخابی ندارد مگر اینکه از بقیه دنباله روی کند. بهمین دلیل از همان سالهای اولیه تشکیل سازمان، سعی آنها در یکسان کردن رفتار افراد درون تشکیلات بود، رهنمود آنها به اعضا و هواداران این بود که: "اگر فرد انقلابی از جمع بریده، بطور منفرد اندیشه و عمل کند، یا در جمع باشد، اما رعایت کامل اصول انقلابی را نکند و نسبت به تصمیمات رهبری حرکت کم اعتنا باشد، به جمعی شدن، مرزبیط بودن و سازمان یافتن اندیشه و عمل جمع لطمه میزند و از این طریق به حرکت و انقلاب صدمات جبران ناپذیری وارد میشود."²² در فرقه ها خیلی از قوانین نوشته شده نیستند و شاید هرگز بصورت نوشتار در نیآمده و حتی بصورت شفاهی و مشخص هم بکسی گفته نشده اند، اما نفر دوم از نفر اول تقلید کرده و نفر سوم از دو نفر قبلی و کم کم یک قانون خانه فرقه ای شکل گرفته است. برای مثال من هیچوقت به یاد نمیآورم که قانونی در مجاهدین (چه بصورت نوشته و یا شفاهی) بما گفته باشد که ما نمیتوانیم کتابها و مطالب غیر مجاهدین را بخوانیم، و یا تلویزیون را روشن کرده و یک برنامه عادی را تماشا کنیم (شاید در گذشته چنین قوانینی تدریس شده و حتی بصورت مکتوب هم به اعضا گفته شده بود اما مثل داستان میونها دیگر کسی آن قوانین را ندیده و مزه مجازات عدم رعایت آنر نچشیده بود). اما بندرت بیاد میآورم کسی در تشکیلات هیچیک از اینکارها را کرده باشد و همه با آن بشکل یکی از قوانین سخت و خدشته ناپذیر برخورد میکردند. چرا؟ بخاطر تبعیت از جمع و اینکه هیچکس نمیخواست با انجام عملی خلاف عرف جمع خود را از آنها جدا کند و در درون خانه جمعی بشکل جذامی در بیاید. اگر فرضاً کسی به اشتباه (و نه دانسته و به قصد و عمد) بخصوص در مراحل اولیه عضویتش نشریه ای و یا کتابی غیر از انتشارات مجاهدین در دست میگرفت و مشغول خواندن و یا نگاه کردن با آن میشد، چند نگاه تعجب آور دیگران، و یا شاید یک نظر یک عضو دیگر مثل «بنظر میرسد که خیلی وقت آزاد داری که میتوانی این چرندیات را بخوانی» باعث میشد که فرد نامبرده دیگر هرگز در پایگاه مجاهدین حتی اگر اطرافش پر از کتابها و نشریات مختلف هم باشد، بخود جرات دهد که بسراغ یکی از آنها برود. اینگونه است که گروه میتواند قوانین نا نوشته خود را حاکم کرده و رفتار فرد تازه وارد را تغییر داده و نهایتاً شخصیت گذشته او را عوض کرده و شخصیت جمعی را جایگزین آن نماید.

قانون تبعیت از جمع و اینکه جمع درست است و فرد غلط، تنها باعث تغییر رفتار فرد نمیشود، بلکه بتدریج عقلگرایی و منطق وی را هم تغییر داده و خود تبدیل به نوعی از منطق میشود. چند بار برای خود شما اتفاق افتاده است که در پاسخ به چرایی خبری و یا نظری گفته اید: «همه اینرا میگویند» و یا «همه اینرا قبول دارند». به این ترتیب قوانین و نظرات فرقه ای نه تنها باعث تغییر رفتار و شخصیت فرد میشوند بلکه رفته رفته نوع منطق و عقلگرایی وی را هم عوض میکنند، تغییری که حتی بعد از ترک فرقه کماکان با وی باقی خواهد ماند. چندی قبل من با چند هوادار سابق مجاهدین صحبتی داشتم، برای من خیلی جالب بود که آنها با اینکه سالهاست که دیگر هوادار سازمان نیستند و حتی مخالف جدی آن نیز میباشند، با اینحال هنوز شیوه استدلالی و منطق آوردنشان نوع مجاهدینی بود و در نگاه به گذشته و چرایی اتفاقاتی که افتاده بود همانگونه استدلال میکردند که از جمع و از سازمان یاد گرفته بودند. به این ترتیب افکار و رفتار فرقه ای (با مهر تأیید جمع خوردن) فرد را حتی بعد از ترک فرقه همراهی خواهند کرد و برای مدتها با وی خواهند بود تا اینکه در اثر تاثیر جریانات دیگر کم کم عوض شوند. (وشاید هم هرگز تغییر نکرده و برای همیشه بعنوان بخشی از شخصیت خود فرد در وی باقی بماند.)

یک نمونه از تغییر رفتار و تغییر شخصیت:

فکر کنم اوائل دهه شصت بود، در آندوران سازمان بلحاظ مالی در وضعیت بسیار بدی بود، این قبل از رفتن مجاهدین به عراق و گرفتن کمک مالی از صدام حسین و شیخ نشینهای عرب بود، در نتیجه اعضا سازمان بدنبال کسب درآمد بهر شیوه ای بودند، منجمله کلک و حقه زدن به این و آن و حتی سرقت از سوپرمارکتها و مغازه ها برای رفع نیازهای فوری خود و سازمان. در آندوران من خیلی خجالت زده بوده و احساس شدید ناراحتی وجدان داشتم، نه بخاطر کارهای خلاف دوستانم، بلکه بخاطر اینکه

هنوز من نتوانسته بودم خودم را راضی کنم که همانند آنها برای رفع نیازهای سازمان و خود از سوپر مارکتهای «بورژوا و امپریالیست» سرقت کنم. این بمعنی آن بود که «من هنوز تسلیم اخلاق بورژوازی خود هستم و به قوانین و روابط طبقاتی خود متعهدم و حاضرم بخاطر حفظ اخلاقیات طبقاتی خود حتی مرگ هم قطاران سازمانی ام در ایران را بدلیل کمبود امکانات مادی پذیرا شوم». خوشبختانه در آندوران من مسئولیتی برای خریدهای گروه نداشتم و در نتیجه هیچگاه بطور مستقیم مجبور به روبرو شدن جدی با این «ضعف اخلاقی - گروهی» خود نشده بودم؛ تا اینکه زمان آن رسید که با آن به شکل سختی روبرو گردم: در آن مقطع، جهت جذب کمک مالی، سازمان از ما خواست که با اولیاً خود تماس گرفته و بهانه ای آورده و از آنها خواستار کمک بزرگی شویم. به من گفته شد که به آنها بگویم که غده مغزی پیدا کرده ام و احتیاج فوری به عمل دارم و برای اینکار نیاز مبرمی به کمک آنها دارم. مسئول من خیلی سریع متوجه شد که من در دروغ گفتن به پدر و مادرم با مشکل جدی روبرو هستم و شاید برای حدود یکساعت برای من کارتوضیحی کرد، از مشکلاتی که افراد سازمان در داخل و خارج از کشور با آن روبرو هستند و چگونه با چه سختی هایی حداقلهای خود را تامین مینمایند. ... وی بمن گفت در ایران «پول = خون» و ما گاهی مجبوریم بهای بی پولی خود را با خون بیشتر رزمنده ها بپردازیم. به این ترتیب دروغ نگفتن من به خانواده ام به معنی این بود که من حاضرم بخاطر حفظ اخلاقیات خودم، پذیرای کشته شدن «برادران و خواهران مجاهد» شوم. من بالاخره راضی شدم که اینکار را بکنم، در حالیکه هنوز در فکر و ذهنم با تناقض بزرگی روبرو بودم. در واقع من بین دو نوع از اخلاقیات، دو نوع شخصیت، دو نوع اعتقاد گیر کرده بودم. من تا آنزمان هیچگاه به پدر و مادرم دروغ نگفته بودم و یا حداقل دروغی به آن بزرگی نگفته بودم، شاید حداکثر دروغم به آنها، از نوع دروغهای کودکان برای خلاصی خود از مجازات بود. این تناقضات و درگیری های درونی تا زمانی بود که بمن گفته شد برای تماس با خانواده باید به پایگاه دیگری بروم و یکی دوروز تاجا مستقر شوم. آن پایگاه، خاص اینکار بود و همه افراد ساکن آن بنوعی داشتند با خانواده خود تماس میگرفتند و به بهانه های مختلف خواهان کمک مالی میشدند. فکر کنم چند ساعتی بیشتر از حضور من در آن پایگاه نگذشته بود که با دیدن دیگران تمام تناقضات درونی من فروکش کرده و از بین رفت. این معجزه «پذیرش صحت کار بدلیل تائید جمع» بود. چون آنجا همه مشغول اینکار بودند، دیگر دروغ من به خانواده ام بنظر غیر اخلاقی نمیآمد و در نتیجه سرعت کفه ترازو بفع اخلاقیات سازمان و بر علیه ویژگی های فردی من چرخید. در آنجا من شاهد دروغ گفتن افراد به خانواده های خود بودم که دیگر نه تنها دردناک و غیر اخلاقی بنظر نمیرسیدند، بلکه خنده آور و مضحک هم بودند و بیش از هر چیز باعث خنده و تفریح بودند تا درد و ناراحتی افرادی از خانواده خود پول برای ازدواج میخواستند و حالا خانواده آنها میخواستند به ملاقات فامیل عروس بروند و یا خواهان آمدن به خارج و شرکت در عروسی بودند و فرد مربوطه گیر کرده بود که با این مشکلات چگونه برخورد کند. این نمونه بروشنی نشان میدهد که چگونه در جمع، فرد در اثر دنباله روی رفتاری از بقیه کم کم و گاهی «سرعت اخلاقیات و ویژگی فردی خود را از دست میدهد و بدون تناقض درونی از جمع دنباله روی میکند. در عین حال مجدداً این نشان میدهد که چگونه دنباله روی از جمع باعث میشود که ما کار خود را درست دانسته و احساس مسئولیت در مقابل اعمال خطای خود نکنیم»²³.

کنترل اطلاعات:

کنترل اطلاعات یکی دیگر از ترکیبات مهم کنترل فکر و ذهن و همچنین شستشوی مغزی است. چرا که آزادی دریافت اطلاعات میتواند به فرد کمک کند که ببیند و بفهمد که چه اتفاقی دارد برای او میافتد و چگونه او دارد تغییر میکند. اما از آنجا که سانسور و کنترل اطلاعات یکی از علائم آشکار دیکتاتوری و استبداد است و بسهولت توسط هر کس قابل رویت میباشد و خود میتواند نقش دافعه بزرگی نسبت به فرقه را ایفا نماید و در عین حال فرقه ها خود را اکثر "قربانی استبداد و پرچمدار آزادی میدانند، خیلی برای آنها مشکل و حتی شاید غیر عملی باشد که بشکل عریان مانع کسب اطلاعات افراد از دنیای خارج شده و مثلاً خواندن و یا شنیدن و دیدن اخبار و اطلاعات غیر فرقه ای را رسماً منع نمایند. در نتیجه بعوض چنین کاری یکی و یا ترکیبی از همه حقه های زیر را بکار میگیرند و بدون آنکه رسماً و علناً کسب اطلاعات را کنترل نمایند، در عمل بیش از هر مستبیدی کسب اطلاعات از دنیای خارج را برای اعضا خود غیر ممکن میسازند.

- 1 - ایجاد پارانوای نسبت به دنیای خارج، در نتیجه فرد در فرقه به اخبار و اطلاعات غیر فرقه ای شک کرده و آنها را تبلیغات و دروغهای «دشمن»، «رسانه های بورژوازی»، «بیان شیطان»، «رسانه های فاسد» میدانند. برای مثال در دوران شاه مجاهدین تمام رسانه ها را ابزار تبلیغاتی شاه، و در دوران بعد از انقلاب «ابزار تبلیغاتی آخوندها» و رسانه های فارسی زبان خارج از کشور را اکثر "فاسد و مزدور" دانسته و به این ترتیب بطور روانی مانع کسب اطلاعات اعضا از این رسانه ها میشوند²⁴.
- 2 - کار سخت و نبود وقت آزاد: وقتی افراد مجبور به کار سخت روزانه هستند و حتی برای کارهای شخصی مثل شستشوی لباس و ... وقت کافی ندارند بسختی میتوانند وقت آزادی پیدا کرده و مطالب غیر فرقه ای را حتی اگر آزادانه در اختیار آنها باشد مطالعه نمایند.
- 3 - خانه های جمعی و وابستگی مالی: زندگی در خانه های جمعی رفتار شخصی را کنترل و شاید بکل محو و نابود میکند، نبود آزادی خصوصی و فردی باعث میشود که شما حقی برای خود قائل نشوید که حتی تلویزیون و رادیو را

در صورت وجودشان در پایگاه جمعی به اختیار خود روشن کرده و به گرفتن اطلاعات از آنها مشغول گردید. از طرف دیگر وابستگی مالی به فرقه مانع از این میشود که فرد حتی برای ضروریات فردی خود از درآمد گروه استفاده نماید چه برسد به اینکه با آن پول روزنامه و یا کتابی را خریده و مطالعه نماید.

4 - اشباع شدن از مطالب خواندنی، دیدنی و شنیدنی فرقه: در فرقه ها معمولاً "آنقدر مطالب خواندنی، دیدنی و شنیدنی خود فرقه وجود دارد که فرد مجالی برای مطالعه و دیدن و شنیدن مطالب دیگر پیدا نمیکند. در ضمن در فرقه ها معمولاً" بگونه ای برخورد میشود که فرد همواره احساس میکند خیلی مطالب و دانستهها در فرقه وجود دارد که وی هنوز نتوانسته ذره ای از آنها کسب نماید. بنابراین وی همواره در تلاش است که خود را بلحاظ فهم مطالب فرقه ای به روز کند. در مجاهدین نیز همانند سایر فرقه ها بقدری دکتزین و سیاستها، استراتژی و تاکتیکهایشان در زوروقی از ابهام و پیچیدگی بسته بندی شده بود که ما همواره فکر میکردیم اگر حداکثر سعی و کوشش خود را کرده و تمام وقت خود را به خواندن مطالب سازمان اختصاص دهیم باز قادر نخواهیم بود ذره ای از افکار و کارهای رهبری را درک نماییم. بنابراین هم بلحاظ اجباری بودن خواندن و دیدن و شنیدن بعضی از مطالب سازمانی و هم به دلیل نیاز درونی ای که در ما بوجود آورده بودند، تمام وقت اندک مطالعه و ... ما صرف مطالب آموزشی خود سازمان میشد و در نتیجه نه قدرت جذب فکری و نه وقتی باقی میماند که ما آنها صرف مطالب غیر سازمانی {حتی اگر موجود بودند} بکنیم²⁵. مطالب خود سازمان به قدری بود که ما هیچوقت قادر به خواندن، شنیدن و دیدن همه آنها نمیشدیم و مسئولین معمولاً" حداقلها را تعیین میکردند که هر کسی حداقل آنها را خوانده و یا ببیند. خود این باعث میشد که ما کوچکترین علاقه ای به خواندن و یا شنیدن و دیدن مطلب دیگری نداشته باشیم. در نتیجه علی رغم اینکه فرضا" در مقر اصلی مجاهدین در عراق یک کتابخانه نمایشی وجود داشت و قانوناً" کسی از رفتن به آن و مطالعه منع نشده بود، اما بندرت میشد کسی را غیر از کتابدار و شاید مطلب نویسان نشریه مجاهد را در آنجا پیدا کرد.

5 - فشار همقطاران: همانطور که در فوق اشاره شد، همقطاران با نگاه و رفتار خود بما نشان میدهند که انجام چه کاری در فرقه و یا در هر گروهی مجاز است و انجام چه کاری خلاف اخلاقیات گروه است. خواندن و تماشای مطالب غیر فرقه ای یکی از نه های نا نوشته است که فرد بسرعت آنها را دنبال کردن همقطاران متوجه میشود.

همانطور که مشاهده میشود، گرچه استفاده از منابع دیگر اطلاعاتی ممکن است رسماً و علناً" توسط فرقه ای مثل مجاهدین منع نشده باشد، اما فرقه ها بطور نامرئی و غیر مستقیم با بکار گیری پنج شیوه فوق مانع استفاده آن منابع اطلاعاتی غیر فرقه ای توسط افراد میشوند. و در نتیجه افراد کوچکترین توجهی به آنها نشان نمیدهند مگر آنکه توانسته باشند قدری بندهای فرقه ای را از فکر و ذهن خود باز نمایند. و این در شرایطی است که فرد بخودی خود در حال جدا شدن و ترک فرقه است و به احتمال زیاد در درون خود فرقه آنقدر تناقضات وجود دارد که میتواند چشم فرد را نسبت به واقعیات درون فرقه ای باز نماید که وی دیگر نیازی به مطالب غیر فرقه ای ندارد.

¹ Masoud; memories of and Iranian rebel; Chapter six; http://www.banisadr.info/chapter_Six.htm

² Leon Festinger; Henry W. Riecken, and Stanley Schachter called 'When Prophecy fails' Published by Pinter & Martin; 1956;

³ Leon Festinger; Henry W. Riecken, and Stanley Schachter called 'When Prophecy fails' Published by Pinter & Martin; 1956; P: 4

⁴ Leon Festinger; Henry W. Riecken, and Stanley Schachter called 'When Prophecy fails' Published by Pinter & Martin; 1956; PP: 28, 30

⁵ Bandura, A. Principles of behaviour modification. New York: Holt, Rinehart & Winston, 1969; Cited from: Michael J. Mahoney from university of Pennsylvania, and Carl E. Thoresen from university of Stanford; 'Self-Control: Power to the person'; Colonial Press; 1974; PP: 4, 5

⁶ Michael J. Mahoney from university of Pennsylvania, and Carl E. Thoresen from university of Stanford; 'Self-Control: Power to the person'; Colonial Press; 1974; PP: 6, 7

⁷ Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; P: 61

⁸ Unedited version of my memoirs: http://www.banisadr.info/chapter_Nine.htm

¹⁰ Susan Greenfield; *The Human Brain A guided Tour*. 1997; PP: 59, 60

¹¹ Derek Bickerton, *Language and Species*, -University of Chicago Press, 1990 Cited from: William H. Calvin; *How brains Think; Evolving intelligence, Then and now*. 1997; PP: 63 & 67 & 89

¹² دکتر لانگ در قدرت لغات وقتی که بوسیله رهبران فرقه ها استفاده میشود چنین میگوید: "قدرت نهفته در لغات که بوسیله ساحران لغت استفاده میشود، تا کنون بخوبی مستند شده است، راسپوتین، چارلز مانسون، راش لیمباغ (Rush Limbaugh) از آنها حداکثر استفاده را بنفع خود کرده اند. از لغاتی که شورش بوجود می آورند («بسوازان، فرزندان بسوزان») تا لغاتی که یک شورش را آرام میکنند («چرا نمیشود همه ما در صلح با یکدیگر زندگی کنیم»). لغات نه تنها قدرت اینرا دارند که مردم را بحرکت درآورند، بلکه میتوانند باعث بوجود آمدن شهرها شوند. وقتی که لغات مناسب از زبان یک سیاستمدار با تجربه جاری میشوند، خیلی وقتها میتوانند ما را به جنگی نادرست وادارند. و وقتی توسط یک هیپنوتیزم کننده ماهر استفاده میشوند، علی رغم اینکه آنها چه میگویند، لغات میتوانند ما را وادار به کارهایی کنند که در یک موقعیت عادی به هیچ عنوان به آن تن نمیدهیم، کارهایی که میتوانند حتی شامل قتل شود. مانند موردی که در بهار 1330 (ه - ش) اتفاق افتاد. در این تاریخ هاردراپ سی ساله دو نفر را بهنگام سرقت در شهر کپنهاک کشت. وقتی دستگیر شد در دفاع از خود بارها تکرار کرد که او بوسیله مردی بنام نیلسن هیپنوتیزم شده بود که آن سرقت و قتلها را انجام دهد. بعد از یک محاکمه هیجان انگیز هاردراپ محکوم به سپری کردن حداقل دو سال در بیمارستان روانی شد. در حالیکه نیلسن که او را هیپنوتیزم کرده بود به قتل بوسیله هیپنوتیزم و زندان ابد محکوم شد. ... بر طبق نظر دکتر ریتر، هر انسانی قادر به انجام هر عملی و یا جنایتی تحت تاثیر هیپنوتیزم است، مادامیکه هیپنوتیزم کننده بتواند فر د را قانع سازد که هدف آن عمل خیر و درست است. در مورد فوق الذکر نیلسن هاردراپ را قانع کرده بود که پول سرقت شده در مبارزه بر علیه کمونیسم بکار گرفته میشود."

Dr. Haha Lung; *Mind Control; The Ancient Art of Psychological Warfare*; Citadel Press Kensington; 2006; PP: 247, 248

¹³ رابرت هولزر لغات را سلاح بردگی میداند، وی میگوید: "لغات مناسب میتواند مردم را وادار به عمل کند. سنگ و چوب میتوانند استخوان مرا بشکنند، اما لغت [چه میتواند بکند را خدا میداند]؟ لغت غلط کارهای مختلفی میتواند انجام دهد. برای مثال لغات تحسین کننده میتوانند شما را وادار به کار بیشتر بکنند، سریعتر بدوید، و شادابتر رفتار نمایند. لغت انتقادی میتواند تاثیر معکوس داشته باشد. چه ما به لغات اعتقاد داشته باشیم یا نداشته باشیم، آنها کار خود را میکنند. رومی ها میگفتند «چیزی است که همیشه میچسبد» لغاتی که مجرای خروج افکار ما باشرع تبدیل به کلید رفتار ما میگردد."

Holzer, Robert D. *ESP and You*. New York: Hawthorne Books, 1966' Cited from: Dr. Haha Lung; *Mind Control; The Ancient Art of Psychological Warfare*; Citadel Press Kensington; 2006; P:105

¹⁴ Steven Hassan; *Combatting Cult Mind Control*; Park Street Press; 1988; P: 62

¹⁵ مجاهد شماره 111 به تاریخ 7/12/1359

¹⁶ Dr. Haha Lung; *Mind Control; The Ancient Art of Psychological Warfare*; Citadel Press Kensington; 2006; PP: 105, 117

¹⁷ Margaret Thaler Singer *Cults in our Midst*; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; PP: 167, 168

¹⁸ Margaret Thaler Singer *Cults in our Midst*; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; P: 65

¹⁹ برای نمونه میتوانید به مرجع زیر مراجعه نمایید:

Adorno, Frenkel-Brunswik, Levinson, Sanford, *The Authoritarian Personality* (New York: Harper & Brothers, 1950) Or 'Backing Hitler consent & coercion in Nazi Germany' by Robert Gellately; Oxford University Press; 2002

²⁰ Steven Hassan; *Combatting Cult Mind Control*; Park Street Press; 1988; P: 58

²¹ رابرت سیالیدینی نمونه ای از تغییر رفتار در اثر تقلید از دیگران میدهد. در مثال او ما میبینیم که چگونه نگاه کردن به خنده دیگران باعث میشود که ما هم خندیده و حتی از یک جوک بیمزه و یا منظره عادی خنده مان بگیرد. وی میگوید: "تجربه نشان میدهد که پخش صدای خنده در یک برنامه فکاهی تلویزیونی باعث میشود که تماشاگران بیشتر بخندند و درجه خنده دار بودن برنامه (بدون ربطی به خود برنامه) به این ترتیب بالاتر برود. حتی تجارب نشان داده که پخش خنده حتی در مورد برنامه های بی مزه موثر تر است."

The general evidence regarding the facilitative effect of canned laughter on responses to humour comes from such studies as Smyth and Fuller (1972), Fuller and Sheehy Skeffinton (1974), and Nosanchuk and Lightstone (1974), the last of which contains the indication that canned laughter is most effective for poor material. {Cited from: Robert B. Cialdini, Ph.D.; 'The Psychology, Influence of Persuasion'; Collins; 2007;P: 115

²² درسهائی از قرآن، صفحات 15 و 16 از آموزشهای اولیه سازمان

²³ اریک فروم (Erich Fromm's (1900-1980) روانشناس معروف با تحقیقات خود به این نتیجه رسید که اکثر ما هویت خود را از جمعی که با آنها هستیم میگیریم. بیش از هر چیز ما احساس مسئولیت خود، حتی بر علیه خودمان را از دیگران میگیریم و دیگر غیر اخلاقیات جمع را زیر سؤال نبرده و حاضریم از جمع دنباله روی کرده و بخاطر بودن با آنها حتی رفتار و شخصیت خود را تغییر دهیم.

²⁴ در اینمورد گزارش رند چنین میگوید: "رسانه های مجاهدین با کاشتن احساس پارانویا نسبت به دنیای بیرون، بخصوص ایران و جمهوری اسلامی توانسته اند اعضا را از دنیای بیرون ایزوله کنند. رسانه های مجاهدین اغلب کسانی که از سازمان حمایت نمیکند و یا گروه را ترک کرده اند را دشمن، خائن، مزدور ایران میخوانند. اعضایی که خواهان تماشای تلویزیون و یا خواندن کتابهایی میشوند که بوسیله رهبران تجویز نشده است معمولاً برچسب «مشکل {قلوس}» را میخورند. یک نظاره به کتابخانه موجود در کمپ اشرف نشان میداد که هدف آن توسعه آگاهی و فهم افراد نیست. بهر حال با وجود عکس نویسندگان اروپایی و آمریکایی در راهی که به کتابخانه ختم میشود مجاهدین سعی میکنند ناظران {خبرنگاران و یا شخصیتهای خارجی ملاقات کننده پایگاه اشرف} را قانع کنند که در آنجا آزادی فکر وجود دارد."

RAND; National Defense Research Institute; is a nonprofit research organisation providing objective analysis and effective solution that address the challenges facing the public and private sectors around the world. Its report; titled: ' The Mujahedine Khalq in Iraq; A Policy Conundrum 2009' was sponsored by Office of the Secretary of Defense of the United States of America. The full report can be found in: <http://www.rand.org/pubs/monographs/MG871/> PP: 70, 71

²⁵ در گزارش رند در مورد سازمان آمده است: "رهبری مجاهدین از اعضا میخواهد که وقت خود را صرف مطالعه مطالب ایدئولوژی کرده و در جلسات آموزشی که ترکیبی از تبلیغات و ایجاد ترس هستند و هدف تغییر شخصیتی آنها را دارند شرکت نمایند. برای اعضا گروه ضروریست که فیلمهای سخنرانیهای رجوی ها را گوش کرده و فیلمهای شرکت هواداران در تظاهرات مختلف را که در اروپا شکل گرفته تماشا نمایند. مجاهدین تبلیغات خود را از رادیو و تلویزیون خود پخش میکنند و رهبران گروه فقط به اعضا اجازه میدهند که به اخبار رسانه های خودشان گوش داده و انتشارات سازمان و بولتن داخلی گروه را بخوانند. کسانی که این قوانین را رعایت نکنند مجازات میشوند. رهبران مجاهدین در توجیه این محدودیتها و کم رنگ کردن تصویر شستشوی مغزیشان، میگویند که این به دلیل مخالفت آنها با جمهوری اسلامی است و یا بدلیل وقتی است که افراد باید صرف آموزش نظامی کنند."

RAND; National Defense Research Institute; is a nonprofit research organisation providing objective analysis and effective solution that address the challenges facing the public and private sectors around the world. Its report; titled: ' The Mujahedine Khalq in Iraq; A Policy Conundrum 2009' was sponsored by Office of the Secretary of Defense of the United States of America. The full report can be found in: <http://www.rand.org/pubs/monographs/MG871/> P: 70}